

یک نظام تولیدی استثمارگر، نقد آنارشی تولید نشده بود. سوسیالیسم در این روایت چیزی نبود جز یک سرمایه داری بدون عوارض منفی آن، جز یک سرمایه داری مولدتر، عقلانی تر، که انرژی تولیدی را در آنارشی رقابت و بازار آزادست نمیداد، بلکه بایک "برنامهریزی" باعث میشد که از اضافه تولید جلوگیری شود، منابع تولید به درنورد و غیره. تنزل دادن سوسیالیسم به سرمایه داری سازمان یافته و برنامهریزی شده، نه فقط در تئوری بلکه در پراکتیک کلیه احزاب انترناسیونال دوم خود را نشان میدهد. پس از پایان جنگ اول جهانی، بسیاری از احزاب سوسیال دمکرات در آلمان، اتریش و حتی بنحوی در بریتانیا به قدرت رسیدند. برنامها در دولت، چیزی جز پیش رفتن در جهت ملی کردن صنایع، و تلاش برای برنامهریزی نبود. و کلیه احزاب سوسیالیست دمکرات تا به امروز نیز، وقتی در دولت قرار گرفته اند، در بهترین حالت اقداماتی در این راستا انجام داده اند.

بلشویسم بهیچوجه از تأثیر گرفتن از چنین ادراکاتی برکنار نبود. لنین ملاحظات درخشان اما پراکنده ای در مرزبندی با این دیدگاه دارد. از جمله در مرزبندی با ایده "سرمایه داری سازمان یافته" نزد بوخارین و هیلفردینگ، همچنین لنین این نظر که تنها یک "سرمایه داری کاملاً پیشرفته و رسیده" میتواند به سوسیالیسم تبدیل گردد را قاطعانه رد میکند و آنرا مفهومی پوچ میخواند. سواى اینکه از لحاظ متدولوژی و شیوه برخورد، تمام حیات سیاسی لنین و خصوصاً نقش او در رهبری انقلاب کارگری در اکتبر گویای درک متفاوت اوست، در آثار مکتوبش نیز این درک اینجا و آنجا منعکس است. در یادداشت معروف خود، "درباره انقلاب ما"، که از آخرین کارهای اوست، تماماً یزشیوه برخورد خود را بصراحت بیان کرده است. از لحاظ اقتصادی، چه در مباحث مربوط به برنامها حزب در ۱۹۱۹، و چه پس از پایان جنگ داخلی و پیش از شروع نپ، در یادداشت ها و حتی اسناد دولتی ای که بقلم اوست، تأکید او برای ساختن سوسیالیسم بمثابه اقتصادی بدون پول، بدون تولید کالای، و خصوصاً تأکید او برای ایجاد یک سازمان جدید اجتماعی برای کار برجسته است. (جالب است اشاره کنیم که مورخان اقتصادی و تاریخی اردوگاهی، این آثار آخری لنین را که اشاره کردیم، بعنوان اندیشه های جلوه میدهند که لنین در "پراکتیک" به نادریست بودنشان پی برد و گویا سیاست اقتصادی نوین (نپ)، نشان میدهد که لنین درک خود از سوسیالیسم را تصحیح کرد!) اما همانطور که گفتم این ملاحظات و مرزبندی های لنین پراکنده است و هیچگاه یک بیان نظری منسجم و تفصیلی در برابر ادراک انترناسیونال دوم (و از آنجا ادراک غالب در حزب بلشویک) را نیافت.

همه اینها سبب شد که وقتی تشکیل کمینترن و پاپهریزی جنبش کمونیستی

بمعنای خاص کلمه را مطالعه میکنیم، می بینیم از این زاویه مرزبندی ای بسا
انترناسیونال دوم نمیکند. تشکیل کمینترن یک انشعاب جهانی در جنبش
سوسیالیستی طبقه کارگر بود، و کمینترن مبانی این انشعاب را
در همان بدو تشکیل خود - و در تلاش سوسیالیست های انترناسیونالیست در پیش از
تشکیل آن - بیان کرده است؛ اما این مبانی گسست، به هدف نهایی سوسیالیسم و
ادراک از آن نمی پردازد. مساله دولت بصراحت مطرح است. دفاع از آینده
دیکتاتوری پرولتاریا در مارکسیسم، دفاع از دولت طراز کمون، دولت شورائی
در برابر تحویل گرفتن آرام پارلمان کاملاً روشن و قاطع بیان میشود. مساله
تاکتیک ها، تاکتیک های انقلابی در برابر تاکتیک های فرمیستی کاملاً برجسته
است. مساله شکل پیشرو طبقه، حزب انقلابی کمونیستی در برابر احزاب فدراتیو
و بی انجام سوسیالیست کاملاً مورد تاکید است. اما این انشعاب مهم در جنبش
طبقه کارگر در سطح هدف نهایی، سوسیالیسم، خود را از سوسیال دمکراسی و
انترناسیونال دوم صراحتاً متمایز نمیکند. بلشویک ها نیز این ابهام را
با خود حمل میکردند.

اما گذشته از تاثیر که بلشویک ها در زمینه ادراک از سوسیالیسم از
انترناسیونال دوم گرفتند، عوامل عینی نیرومند دیگری نیز در زمینه سازی
برای تنزل سوسیالیسم به سرمایه داری دولتی دخیل بود. به اینها نیز اشاره ای
میکنم.

مبارزه طولانی سوسیال دمکراسی روسیه علیه تزاریسم و برای کسب دمکراسی،
مسالهای بود که باعث میشد جنبه اقتصادی انقلاب سوسیالیستی، حتی در صفوف خود
بلشویک ها، امری مربوط به آینده دورتر تلقی گردد و خلاصه آن اهمیت مبهم
رأیاء بد که روشنگری درباره آن انجام گیرد. در حقیقت تا آوریل ۱۹۱۷ که لنین
ترهای معروف خود را طرح میکنند، تصور غالب در صفوف خود بلشویک ها هنوز
بر همان مبانی استراتژی شان در انقلاب ۱۹۰۵ قرار دارد. جنبه سیاسی این بحث
آشناست، همه میدانند که تا پیش از آوریل بلشویک ها هنوز به شعار دیکتاتوری
دمکراتیک کارگران و دهقانان چسبیده بودند، و علیرغم اینکه تحولات
اقتصادی (خصوصاً در روستا ها) پس از ۱۹۰۷ و همچنین وقوع جنگ جهانی میبایست بازبینی
استراتژی بلشویک ها را ضروری کند، به این امر تنها در خود فاصله فوریه تا
اکتبر پرداخته شد. اما گذشته از جنبه سیاسی، باید توجه داشت که در صفوف
بلشویک ها از همان ۱۹۰۵ از لحاظ اقتصادی یک دوره رشد سرمایه داری در روستا ها
متناظر با دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان در نظر گرفته میشد. (البته
رشد سرمایه داری به شیوه آمریکایی، نه یونکری، بنحوی که بتواند روبنای دمکراتیک
جامعه را تضمین کند.)

بهر حال تا کیدا اینجا ست که غلبه دیدگاه استراتژیک ۱۹۰۵ که از لحاظ سیاسی هنوز برای دیکتاتوری پرولتاریا جایا ز نمیگردد، از لحاظ اقتصادی نیز همان محتوای اقتصادی متناظر با حکومت کارگران و دهقانان، یعنی رشد سرمایه‌داری در روستا را مفروض داشت، این خود دلیل و نشانه دیگری است از اینکه حتی رهبران بلشویک به مساله اقتصادی انقلاب سوسیالیستی در روسیه نپرداخته و بدون آمادگی نظری از پیشی با این مساله پس از انقلاب اکتبر مواجه شدند.

دوره طولانی مبارزه علیه تزاریسیم و برای دموکراسی، یک جنبه مهم‌تر نیز در برداشت و آن قرار گرفتن عملی حزب سوسیال دموکرات (منشویک‌ها و بلشویک‌ها به یکسان) در کنار اپوزیسیون بورژوازی صنعت گرا بود. این مساله را رفیق منصور حکمت به تفصیل تشریح کرد و من صرفاً به جنبه‌ای از آن اشاره می‌کنم. بورژوازی روسیه آرمان متمدن کردن روسیه، یعنی صنعتی کردن و تبدیل کردن روسیه به یک کشور پیشرفته نظیر اروپای غربی را از بسیار پیش داشت (بسیار پیشتر از برا وجود اجتماعی سوسیال دموکراسی). بطور کلی در روسیه قرن نوزدهم دوجریان اجتماعی نیرومند و متما یز را میتوان تفکیک کرد، دوجریان اجتماعی که کلیه جریانات و مکاتب فکری و اجتماعی دیگر هر یک بنحوی در یکی از این دو قرار میگرفتند. یکی از این جریان‌ها، جریان پان‌اسلاویست بود، جریانی که تزاریسیم، کلیسای ارتدکس، شیوه زندگی روسی با تمام ملحقات اجتماعی و فرهنگی اش در آن تقدیس میشد. این جریان جناح رادیکال خود را نیز یافت. (جناح محافظه کارش طبعاً دستگاه تزاری و توجیه‌کنندگان خود را داشت.) جناح رادیکال جریان پان‌اسلاویست، نارودنیم بود. گرایشی که شیوه تولید با اصطلاح "ویژه" روسیه در آن تقدیس میشد، دهقان روسی، "موزیک"، قهرمانش بود، و میخواست با یک انقلاب خلقی، یک انقلاب دهقانی، روسیه را با ویژگی کمون‌های اشتراکی روستایی یکباره به جامعه‌ای اشتراکی برساند. تا ثیرات آنارشیسم کلاسیک، انقلاب اقتصادی بدون کسب قدرت سیاسی و ... در این دیدگاه کم نبود. بهر حال نارودنیم در طول حیات خود تحولات و دوره‌های مختلفی را از سر گذراند، اما همچنان میتوان آنرا در جریان اصلی روس گرا قرار داد. در مقابل این جریان اجتماعی، جریان اصلی دیگر "مدرنیست‌ها" یا "غرب‌گرایان" بودند. این جریان نیز بشدت ناسیونالیست بود و هدفی جز اعتلاء روسیه نداشت، اما برای ترقی دادن روسیه به غرب می‌نگریست و راه‌ها و راهپیش می‌نهاد. جریان مدرنیست مبلغ این بود که روسیه باید تمدن و آموزش اروپایی را اخذ کند، شیوه‌های زندگی اجتماعی اروپای پیشرفته را اخذ کند، به همین ترتیب دموکراسی را از اروپا اخذ کند، و مهم‌تر از همه، پیشرفت صنعتی را از اروپا بیاموزد. نیروی نظامی روسیه نیز می‌باید مدرن گردد تا روسیه بتواند یک کشور نیرومند اروپایی باشد و این

آخری خود تا کیدمضا عفی برا اهمیت صنعتی شدن هرچه بیشتر روسیه، و رسیدن آن به مقام کشورهای پیشرفته اروپائی بود.

سوسیال دمکراسی روسیه، از نظر عینی بدوا در چهار چوب همین جریان مدرنیست - غرب گرا قرار میگیرد. تصادفی نیست که در نخستین محفل های سن پترزبورگ، مارهیترائی حزب کادت، استروه، را می بینیم که در کنار مارتف و لنین نشسته است. وجه مشترک همه اینها، گویی اینست که غرب گرا هستند و "آخرین کلام اروپا" در راه پیشرفت را خواهند داد. مارکسیسم علنی روسیه، مارکسیسمی است که بورژوازی از غرب میگیرد و به همین عنوان، یعنی مکتب مدرن ترقیخواهی میخواند آنرا بکاربرد. ضرورت عینی گذار از کلیه جوامع به سرمایه داری، "عینی" بودن قانون رشد صنعتی و نظائر اینها تمام آن چیزی است که مارکسیسم علنی روسیه در مارکسیسم میجوید. مبارزه علیه مارکسیسم علنی توسط لنین (و پلخانف) اولین تلاشی است تا جنبش سوسیالیستی کارگران را از سنت بورژوائی مدرنیست - غرب گرا جدا کند. این تلاش در تمام طول حیات سوسیال دمکراسی و بلشویسم ادامه دارد. مبارزه علیه اکنومیکست ها (که مبارزه سیاسی و کسب قدرت سیاسی را به بورژوازی می سپارند)؛ مبارزه بلشویسم علیه منشویسم (که خواهان حکومت بورژوازی لیبرال برای یک دوره رشد "کلاسیک" سرمایه داری بود)؛ مبارزه لنین علیه انحلال طلبان (که حزبی قانونی در پارلمان و فعال در سندیکا های مجاز میخواستند)؛ مبارزه بلشویک های انترناسیونالیست علیه سوسیال - شوونیست ها (که به دفاع از میهن در جنگ امپریالیستی برخاسته و کنار بورژوازی قرار میگرفتند)؛ همه اینها مقاطعی از تلاش برای هویت مستقل اجتماعی دادن به جریان کارگری سوسیالیست در تقابل با انواع گرایشات بورژوائی، و بخصوص در تقابل با جریان مدرنیست بود. در این پروسه منشویک ها خود از مقطعی کاملاً در جریان بورژوائی مدرنیست و بعنوان جناحی از آن جای پیدا کردند، و بلشویک ها پرچم استقلال جنبش طبقه کارگر را بلندتر افراشتند؛ اما در سطح آلترناتیو اقتضای پرولتاریا برای جامع نتوانستند مرز محکمی بین خود و جریان بورژوائی مدرنیست و صنعت گرا ترسیم کنند. نتوانستند آرمان سوسیالیسم را، بعنوان مناسبات تولید و شیوه زیست جامعه، طوری در صفوف کارگران جا بیاورند که قدرت تشخیص آن برای طبقه کارگر امری ناشی از غریزه و طبیعت ثانوی شود.

تا اینجا من تلاش کردم به آن عوامل و زمینه های عینی و ذهنی ای اشاره کنم که باعث شد ادراک از سوسیالیسم در نزد حزب بلشویک، و از آن طریق در صفوف طبقه کارگر انقلابی بطور عمومی، مخدوش و آشفته شود. یک عامل مهم دیگر، و شاید مهمترین عامل، احتیاج به تاکید دارد، و آن اینکه امکان تحول کاپیتالیستی در

اقتصاد روسیه از لحاظ عینی وجود داشت، به این معنا که تحولی واقعی را در سطح جامعه میتوانست سبب شود. و همینطور، اندیشه و نیروی اجتماعی برای درپیش گرفتن چنین راه تحولی، حتی پس از انقلاب اکتبر هنوز بسیار نیرومند بود. لازم است این مساله را جداگانه بررسی کنیم:

آلترناتیو تحول کاپیتالیستی و نیروی اجتماعی آن

تنها راه پیشرفت اقتصادی برای روسیه در دهه ۲۰ تحول سوسیالیستی اقتصاد نبود. روشن است که سوسیالیسم با الغاء مناسبات تولید سرمایه داری، رها کردن طبقه کارگر از بردگی مزدی، و کلاً با سازمان نوین اجتماعی کار و محتوای اجتماعی ای که به کار می بخشد، یک نتیجه تبعی اش رشد عظیم نیروهای مولده است. در روسیه نیز قطعاً با تحول سوسیالیستی در اقتصاد، چشم انداز نوینی از افزایش امکانات اقتصادی به روی جامعه باز می شد. اما بطور مشخص در روسیه دهه بیست، امکان رشد سریع اقتصادی از یک طریق کاپیتالیستی نیز یک آلترناتیو عینی بود. بحث فقط این نیست که سرمایه داری هنوز امکان رشد داشت. سرمایه داری همیشه امکان رشد دارد و هیچ بحرانی، به گفته مارکس، بحران نهائی سرمایه داری نیست، و هیچگاه سرمایه داری از فرط رشد خود بخودی به بن بست نهائی و فروپاشی برنمی خورد. بلکه هر بحران سرمایه داری، چنانچه طبقه کارگر نتواند بر متن آن قدرت را بگیرد و سوسیالیسم را متحقق کند، خود زمینه ساز دوردیگری از انباشت سرمایه، (یعنی تنها شکل رشد اقتصادی که تحت سرمایه داری ممکن است) خواهد شد. اما وقتی در مورد روسیه دهه ۲۰ بطور مشخص صحبت میکنیم منظورمان صرفاً امکان ادامه حیات سرمایه داری نیست. ویژگی روسیه دهه ۲۰ این بود که جامعه ای عقب مانده بود، ۷۵٪ جمعیت در روستا میزیست، با اینکه شیوه مسلط تولید سرمایه داری بود، اما این سرمایه داری هنوز تمام منابع و امکانات اقتصادی را تماماً فعال نکرده و بخدمت نگرفته بود، امکان انباشت بسیار سریعتر، امکان رونق اقتصادی، امکان استفاده از منابع اقتصادی بیشتر - و منظور از منابع اینجا عمدتاً نیروی کاری است که سرمایه با لقوه میتواند از روستاها "آزاد" کند و به صنعت جلب نماید - و خلاصه کلام امکان یک جهش عظیم تولیدی در همان چهارچوب سرمایه داری مسلط وجود داشت. اگر امکان عینی رشد کاپیتالیستی را یک تحول میخوانیم، به این سبب است که چنین رشدی همراه خود بطور واقعی یک تحول بزرگ را در جامعه ایجاد میکرد. بی شک چنین جهشی در رشد اقتصادی مجموع تولید و درآمد ملی را بشدت بالا می برد، و هر چند قطعاً به اختلاف ثروت زیادی بین طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر

وزحمتکشان منجر میشد، اما کل درآ مد طبقه کارگران نسبت به وضعیت پیشین خسود افزایش می یافت. اشتغال مداومتری برای بخش وسیعی از جمعیت تامین میشد. بطور خلاصه در چها رچوب سرمایه داری و همزمان با افزایش شدید نابرابری، در عین حال سطح زندگی بخشهایی از کارگران (خصوصاً در شهرها) با لامیرفت، مدرنیزاسیون، قطعاً تا ثیرات خود را بر روستاها نیز می گذاشت. بسط کشا ورزی کاپیتالیستی، و عرضه فراوان کالاهای مصرفی، روستاهای روسیه را از آن حالت نیمه قرون وسطایی بدر می آورد (هرچند که اینجا نیز این بی شک با افزایش نابرابری و تشدید قطب بندی طبقاتی همراه بود). اپوزیسیون بورژوازی تزارسم همواره همین را خواسته بود. آنچه از لحاظ طبقاتی برای بورژوازی مطلوب بود میتوانست همراه خود چشم اندازی از "یک جامعه بهتر" به کل جامعه ارائه دهد، و دقیقاً از همینجا بود که آلمان مدرنیسم غرب گرائی، میتوانست بمثابه یک آرمان عمومی اجتماعی جلوه کند، یک جریان نیرومند اجتماعی شود، و برای بخش های وسیع طبقات مختلف اجتماعی جذابیت داشته باشد و ملموس بنظر آید. پیشتر نیز اشاره شد که همسویی عینی احزاب کارگری با اپوزیسیون بورژوازی در انتقاد به وضعیت عقب مانده جامعه، به اضافه مکانی که دوره ای از رشد سرمایه داری در استراتژی احزاب کارگری (برای منشویک ها و بلشویک ها به درجات و به اشکال متفاوت) احراز میکرد، همراه با ادراکی از سوسیالیسم نزد رهبران فکری و سیاسی طبقه کارگر که در بهترین حالت سوسیالیسم را در پی یک سرمایه داری بسیار پیشرفته متصور میدانست، همه و همه زمینه پذیرش و جا افتادن آلترناتیو بورژوازی رشد اقتصادی برای جامعه را در طبقه کارگر تسهیل میکرد.

پس از انقلاب اکتبر و خصوصاً پس از جنگ داخلی، جریان اجتماعی مدرنیست بورژوازی به تمامی از احزاب خویش، یعنی حزب سنتی کادتها، وحتی از منشویک ها بمثابه پرچمداران این جریان در جنبش کارگری محروم شد. اما این ضربه، هر قدر هم که سنگین بود، جریان صنعت گرای بورژوازی را تنها از سخنگویان سیاسی خویش محروم ساخت. مادام که امکان عینی اتخاذ آلترناتیو کاپیتالیستی موجود بود، و مادام که تا ثیرات سنت و فعالیت این جریان در جامعه حاضر بود (و تا دم پای های عینی این آلترناتیو خود مدام نفوذ این اندیشه را در اجتماع باز تولید میکرد) این جریان بمثابه یک جریان اجتماعی به حیات خود ادامه میداد. تنها یک انقلاب اقتصادی، تنها تحول سوسیالیستی اقتصادی نبود تا با حذف پایه های عینی این جریان، اساساً موضوعیت اندیشه و آرمان بورژوازی صنعت گرا را در جامعه از بین ببرد. تا وقتی امکان جهش کاپیتالیستی از لحاظ عینی موجود بود و این امر به تحولی در جامعه منجر میشد و پاسخ برخی از مسائل

جا معه را داشت (یا اساساً آرایش جامعه و صورت مسائل آنرا تغییر میداد) طبعا این جریان سخنگوهای سیاسی و فکری خود را شکل میداد، یا دقیق تر بگوئیم، در نیروهای سیاسی فعال در جامعه بازمی یافت. کما اینکه سرانجام قابل ترین سخنگویان و نمایندگان آن در آن مقطع تاریخی معین در قالب جناحی از حزب بلشویستیک با زیافت.

در اواسط دهه ۲۰ دولت بلشویکی خود را مواجه با یک نقطه عطف می یابد. هماهنگی که پیشتر اشتهاد شده، بپ دیگر وظیفه خود را انجام داده بود، و اساساً ادامه آن جوابگوی وضعیت نبود. نه فقط تولید اجتماعی سروسامان یافته بود بلکه اکنون عوارض این نحوه اقتصاد خود را آشکار می ساخت. معضلات اقتصادی متعددی رخ میداد که همه دال بر ضرورت مبرم تحول در اقتصاد بودند. بحران موسوم به "بحران قیچی"، کمبود کالاهای مصرفی که به "قحطی کالا" مشهور بود، نارضایتی های فرا بنده کارگران و وضعیت ناپایدار برای دهقانان متوسط، مشقات زیست و دهقانان فقیر، و کلاً این واقعیت که دولت برای اتخاذ برنامهای اجتماعی خود را ناتوان و مواجه با موانع بسیار می دید، همه نشانه های این بود که ایست وضعیت اقتصادی چندان قابل ادامه دادن نیست. خصوصاً در ۱۹۲۷ بررسی های رسمی نشان داد که رشد اقتصادی سرعت با رکود مواجه خواهد شد. مگر اینکه رژیم اقتصادی حاکم تغییر کند. به همه اینها عامل تهدید امپریالیست ها اضافه میشد. بریتانیا و فرانسه بخصوص در سالهای ۲۶ - ۲۷ مشغول تحریکات و زمینه سازی برای تجاوز نظامی بودند. تهدید نظامی خود محرکهای برای صنعتی شدن پرشتاب بود. یک قدرت نظامی تنها میتواند نسبت به یک صنعت قدرتمند متکی باشد. این حکمی بود که سابقه طولانی در سنت جریان بورژوا - مدرنیست داشت و از شکست روسیه در پورت آرتور (۱۹۰۴)، سوسیال دمکراسی نیز صحت این حکم را تأیید کرده بود.

بلشویکها در مواجه با این وضعیت، هماهنگی که اشتهاد و لا از چشم انداز و استراتژی اولیه خود برای پیشرفت انقلاب، یعنی حاکم کردن روی انقلاب آلمان محروم شده بودند، و در مورد راهی که اکنون می باید برای تحول سوسیالیستی اقتصاد اتخاذ نمود آشفته و چنددسته بودند. با زهماهنگی که اشتهاد، اساساً در مورد ادراک از سوسیالیسم به لحاظ تئوریک و به سبب آموزش انترناسیونال دوم، مغشوش بودند. هموئی عینی با اپوزیسیون بورژوازی در مقابل تزارسم، و این واقعیت که امر تحول سوسیالیستی در اقتصاد را تا پیش از اکتبر به آینده دورتری متعلق میدانستند، بر ناامادگی و فقدان مرزبندی قاطعی با آلترنا تیوکا پیتالیستی در اقتصاد می افزود. همه اینها باعث میشد تا در برابر اتخاذ آلترنا تیوکا پیتالیستی، که لا از لحاظ عینی نه فقط مقدور و ممکن بود بلکه نسبت به وضعیت موجود جامعه خود یک تحول بزرگ و نیمه انقلاب محسوب میشد، و شاید در جامعه یک جریان نیرومند

را تشکیل میداد، سدی نداشته باشند. این نکته که حتی اتخاذ آلترناتیو —
 کاپیتالیستی خودمحتاج بکاربردن شیوه های انقلابی بود، و همچنین این نکته
 که در شکل مالکیت دولتی اش، اتخاذ این آلترناتیو توزیع ثروت را بسیا—
 تعدیل شده ترا زحالت سرمایه داری خصوصی رقابتی عملی میکرد، نیز عواملی
 بودند که اتخاذ راه تحول کاپیتالیستی تحت نام سوسیالیسم را تسهیل میکردند.
 اتخاذ آلترناتیو رشد کاپیتالیستی، یک سنت وسیع اجتماعی را که جامعه س—
 آرمانش آشنایی کامل داشت و به آن ارجحی نهاد، در خدمت نوسازی اقتصادی
 بسیج میکرد، و به این ترتیب انقلاب روسیه را در تداوم تکامل بورژوازی جامعه
 روسیه قرار میداد و با بسیج تمامی ناسیونالیسم روسی، چشماندا ز روشن و ظفرمندی
 را میگشود. آری، روشن و ظفرمند؛ اما برای ناسیونالیسم بورژوازی صنعتگرای
 روس، نه برای طبقه کارگری که انقلابش را از میان آتش و خون تا اینجا رسانده
 بود.

برنامه های اقتصادی جناح های مختلف

بررسی کنکرت برنامه های اقتصادی ای که از سوی جناح های مختلف مطرح
 شدنیشان میدهد که همه آنها بیکسان مقولات کاپیتالیستی ای را مفروض
 داشته اند، و همچنین نشان میدهد که اساسا تمامی این برنامه ها بهیچوجه معطوف
 به تغییر مناسبات تولیدی نبوده، بلکه جوابگویی به تنگنای اقتصادی معینی که
 در حقیقت با سرآمدن عمر مفید شب ایجا د شده بود را هدف داشتند.

نخست به برنامه بوخارین، آنچه بعدها به "اپوزیسیون راست" مشهور شد، اشاره
 می کنیم. گفتیم که در برابر انتقادات اپوزیسیون چپ به مشی جناح مسلط در
 ادا مدها دن به نپ درا واسط دهه بیست، تز "سوسیالیسم در یک کشور" در این مقطع
 از سوی استالین — بوخارین مطرح شد. این تز در مقطع طرح خود از جانب بوخارین
 اینطور توضیح داده میشد که راه ادا مدها دن به نپ به برقراری سوسیالیسم در روسیه منجر
 خواهد شد. آنچه در نپ در آن مقطع مورد انتقاد اپوزیسیون چپ بود، امتیاز دادن و
 کوتاه آمدن خط مسلط حزب در برابر کولاک ها (دهقانان مرفه) بود و اینطور
 استدلال میشد که خطا ط حزب و دولت و تبدیل شدن آن به سخنگو و حافظ منافع
 نپمن ها و کولاک ها وجود دارد. راه چاره اپوزیسیون چپ صنعتی کردن سریع بود.
 در مقابل این بحث بوخارین با تحلیل رابطه اقتصادی دولت با دهقانان در صدد
 برآمدن از سیاست دولت و صحت نپ دفاع کند و نشان دهد چگونه از نظرا اقتصادی
 ادا مدهمین وضعیت به سوسیالیسم منجر میشود. استدلال بوخارین در سطح اقتصادی
 این است که نپ باعث رونق کار کولاک ها میشود؛ کولاک ها اگر بیشتر تولید کنند،

غله ما را دبیشتری به بازا عرضه میکنند و دولت این غلات را می خرد؛ هرچه ما زاد غله کولاک بیشتربا شد، غله بیشتری نصیب دولت میشود که آنگاه میتواند آنرا صادر کند؛ با ارز غله صادراتی دولت ماشین آلات لازم را می خرد و صنایع را رشد میدهد. البته چون کولاک تنها وقتی جنش را به بازا رمیاورد که با پول آن بتواند اجناس مطلوبش را بخرد، پس دولت باید صنایع را نخست در بخش صنایع سبک، صنایع تولیدکننده اجناس مصرفی مورد نیاز دهقانان رشد دهد. در تداوم این پروسه بتدریج صنعت گسترش بیشتری می یابد و صنایع سنگین نیز از پی آن رشد خواهند کرد. بوخارین خود نیز تصریح میگرد که این رفتن بسوی سوسیالیسم "با سرعت حلزون" خواهد بود؛ اما تنها راه اینست، راه های دیگر با آنتاگونیزه کردن دهقانان برای دولت کاری خطر آفرین است. پس شب یک سیاست بسیار زودت با ید باقی بماند. از منطق بحث بوخارین نتیجه میشود که هرچه کولاک غنی تر شود امکان گسترش صنایع و رسیدن به سوسیالیسم نیز بهمان میزان فراهم میشود. به همین دلیل نیز او صراحتاً شعار "خود را غنی کنید" را خطاب به کولاک ها عنوان کرد. همین جنبه آخر در موضع بوخارین، جنبه ای که به صراحت جا نبداری از دهقانان مرفه و مرفه شدن دهقانان بود، کافی بود تا بحث او را از لحاظ سیاسی بی اعتبار کند. در حقیقت بوخارین برای آنکه ضرورت تداوم نپ را اثبات کند، چیزهای خیلی زائیدی را هم اثبات کرده بود.

اما از همین تشریح کوتاه برنا مه بوخارین نیز چند نکته مهم را جمع به ما هیت مباحثات مزبور بر سر برنا مه اقتصادی روشن میشود. اول اینکه ساختن سوسیالیسم بسادگی معادل با رشد بخش صنایع گرفته میشود، یا بهتر است بگوئیم مساله توسعه صنایع تحت نام "ساخت سوسیالیسم" فرموله میشود. این نکته ای بود که تمام جناح ها و تمام برنا مه ها بر سر آن توافق داشتند. خصوصاً ملی بودن بخش مهمی از صنایع در این مقطع، و این واقعیت که گسترش صنایع تنها به ابتکار دولت میتواند نیست عملی شود در نزد هیچیک از جناح ها شکی باقی نمیگذاشت که گسترش بخش صنایع همان ساختن سوسیالیسم است. البته این هنوز ساختن سوسیالیسم بسادگی و "پیروزی نهایی" بمعنای گسترش تمام و فراگیر بخش دولتی، یعنی پس سرمایه داری دولتی و انحصاری درک میشد. نکته دومی که از برنا مه پیشنهادی بوخارین بوضوح پیدا است، اینست که معضلی که او پیش روی دارد یافتن سرمایه لازم برای توسعه صنایع است. کلاً از برنا مه های دیگر نیز میتوان دید که مباحثات جناح ها بر سر استراتژی و برنا مه اقتصادی در حقیقت مباحثاتی در چهار چوب "اقتصاد توسعه" سرمایه داری است. در هیچیک از برنا مه های اقتصادی مطرح شده در این مقطع اساساً اشاره ای نیز به لغو مناسبات تولید سرمایه داری و ایجاد مناسبات تولیدی جدیدی بچشم نمی خورد. بحث ها بمعنای فنی کلمه صرفاً

"اقتصادی" اند، یعنی همان مقولات علم اقتصاد بورژوازی تمامی تبیین آنها را تشکیل میدهد. در غیاب نگرش انقلاب اقتصادی، و با سلطه داراک سرمایه‌داری دولتی بجای سوسیالیسم، بنحویزناپذیری مباحثی که تحت عنوان برنامه‌های اقتصادی برای رفتن بسوی "سوسیالیسم" طرح میشدند محتوایی جز یافتن بهترین مدل توسعه اقتصادی بشیوه کاپیتالیستی نمیتوانستند داشته باشند.

به بررسی برنامه بوخارین با زگردیم. گذشته از نقطه ضعف سیاسی اش در برخورد به کولاک‌ها ("خود را غنی کنید")، از نظر اقتصادی نیز برنامه پیشنهادی بوخارین بهیچوجه جوابگوی وضعیتی که در مقابل حزب بلشویک قرار داشت نبود. گفتیم که راه برون رفت از آن وضعیت یا می با ید یک تحول انقلابی سوسیالیستی میبود، و یا یک جهش اقتصادی بشیوه کاپیتالیستی. برنامه بوخارین ابداع توسعه اقتصادی را سبب نمیشد، چرا که حجم سرمایه لازم برای توسعه صنایع در طرح او محدود به حجم ما زاد محصول دهقانان بود. این عامل مهمی بود تا چنین آلترناتیوی هیچ شانس برای پذیرفته شدن نداشته باشد. (طبعاً علاوه بر جنبه سیاسی ای که اشاره کردیم.) در مباحثات حزب بلشویک در همان مقطع نیز برای این نکته انگشت گذاشته و رشدنازل اقتصادی و نهایتاً رکود اقتصادی را بعنوان نقاط ضعف برنامه بوخارین برشمردند.

در مقابل برنامه بوخارین، برنامه اقتصادی اپوزیسیون چپ و تیئوریستین اقتصادی آن پراثوبراژنسکی قرار داشت. اپوزیسیون چپ در این مقطع (۱۹۲۴ به بعد) خواهان خاتمه دادن به نپ، و توسعه بخش صنایع بود. معضلاتی که برنامه اپوزیسیون چپ تلاش داشت به آنها پاسخ گوید همانهاست که بالاتر ذکر کردیم. اما اپوزیسیون چپ، برخلاف خط مسلط که از ادامه نپ دفاع میکرد، با تشخیص وضعیت بن بست اقتصادی برنامه‌ای برای توسعه شتابان مطرح می ساخت. پراثوبراژنسکی نیز می باید مسأله یافتن "سرمایه لازم" برای توسعه را جواب میگفت. او مقوله‌ای بنام "انباشت اولیه سوسیالیستی" را طرح کرد؛ به این معنا که دولت سوسیالیستی می باید سرمایه لازم برای ساختن سوسیالیسم را، همانطور که شیوه تولید سرمایه‌داری در بدو پیدایش خود انجام داده بود، نخست "انباشت اولیه" کند. پراثوبراژنسکی به صراحت بخش دولتی اقتصاد را بخش سوسیالیستی می خواند و میگوید واضح است که خود بخش دولتی نمیتواند در کارکرد خود این انباشت اولیه را تا مین کند، پس باید آنرا از بخش خصوصی (که در روسیه آن دوره عمدتاً یعنی دهقانان) بدست آورد.

بنابراین پراثوبراژنسکی همچون بوخارین برای یافتن سرمایه لازم برای توسعه بخش دولتی دهقانان را مدنظر دارد؛ اما برخلاف بوخارین او پیشنهاد میکند تا با خلع ید از کولاک‌ها و "مبادله نابرابر" بخش دولتی با دهقانان این کار

طبقه کارگر روسیه تبلیغ خواهد کرد. اپوزیسیون چپ (وبعد اپوزیسیون متحد) البته به نوبه خود تلاش کرد تا از این نقطه ضعف نقطه قوتی بسازد، و ضروری دانستن "انقلاب آلمان" را نشانه وفاداری خود به اصول اولیه بلشویکها در اکثر نسبت دهد. اپوزیسیون چپ به این طریق در قبال تکیه فزاینده ای که جناح استالین بر "سوسیالیسم در یک کشور" بر عواطف ناسیونالیستی می نهاد، به احساسات انقلابی و خاطره پر غرور روزهای انقلاب توسل می جست. اینکه اپوزیسیون چپ قدر گرایش انترناسیونالیستی راستین داشت - که داشت - نمیتوانست ضعف فقدان آلترناتیو اقتصادی او را جبران کند. واقعیت نیرومندتر این بود که مسأله تحول اقتصادی ضرورتی عینی بود و محتاج پاسخ گرفتن، و جریانی که پاسخی برای آن نداشت موضوعیت سیاسی واجتماعی خود را از دست میداد.

برنامه ای که جناح استالین نهایتاً علی کرد در همان راستای برنامه سه اپوزیسیون بود. البته استالین در ابتدای این مباحث (۲۴ - ۱۹۲۳) از لحاظ موضع نسبت به نپ در کنار بوخارین جا داشت و در قبال حمله اپوزیسیون به نپ، از تدابیر دفاع میکرد، اما وقتی بوخارین دیدگاه خودش را درباره انتقال از نپ به سوسیالیسم مطرح کرد استالین خود را در آن شریک نکرد؛ بدون اینکه خودش دیدگاه متمایزی را مطرح کند. (ما در اینجا به مبارزه سیاسی بین جناح ها و تحولات مهم آن سالها در حزب بلشویک نمی پردازیم، و قصد ما تنها تشریح برنامه های اقتصادی مختلف است.) بهر حال در پایان دهه بیست و پس از شکست دادن و تصفیه اپوزیسیون متحد، استالین و جناح او یک برنامه صنعتی کردن که به مراتب از برنامه اپوزیسیون چپ به میزان رشد اقتصادی بطور کلی، و رشد صنایع سنگین خصوصاً، تاکید می گذاشت را اتخاذ کردند. این که این برنامه در خطوط اصلی منطبق بر برنامه اپوزیسیون چپ است یک فاکت تاریخی است. تنها تفاوتهای این باشد که سیاست کلکتیویزاسیون کشاورزی آنطور که جناح استالین در پیش گرفت، هرگز از مخیله اپوزیسیون چپ و پراژوبراژنسکی خطور نمیکرد. (اینکه کلکتیویزاسیون توانسته باشد منابع عظیمی برای صنعتی شدن تامین کرده باشد به تا زگی از سوی مورخین اقتصادی زیر سوال رفته است.) پراژوبراژنسکی در برابر این وضعیت میگوید که این برنامه "اقتصادی ماست که استالین اجراء میکند، اجرای برنامه سیاسی ما را نیز زندگی خود به او تحمیل خواهد کرد. به این ترتیب او به حزب بازگشت و انرژی اش را در خدمت جناح استالین نهاد. بسیاری از سردمداران اپوزیسیون که اکنون برنامه اقتصادی خودشان را در دست تحقق می بینند به جناح استالین می پیوندند. آنها نیز که از اپوزیسیون چپ و متحد به حزب باز نمی گردند (حال یا تصفیه و تبعید شده بودند، یا نخواهند که بازگردند) اختلافاتشان با استالین دیگر عموماً در مورد برنامه اقتصادی نیست، و تروتسکی

خود جز هژدارهایی در مورد شتاب زیاد توسعه، و البته ملاحظاتی در مورد شیوه‌های خشن پیشبرد آن، در این زمینه حرفی ندارد. جمع‌بندی او اینست که جناح استالین "به شیوه خود" ناگزیراً ز تعرض به سرمایه‌داری و نابود ساختن آن شده، و پس از آن انتقاداتش بر سیاست بین‌المللی جناح استالین و مساله بوروکراسی متمرکز میشود. از سوی مورخان اقتصادی خط رسمی شوروی، کسانی نظیر موریس داب، نیز این امر پذیرفته‌ایست که برنامه جناح استالین عموماً بر برنامه اپوزیسیون چپ منطبق است، حال موریس داب میگوید زمان درست برای عملی کردنش همان بود که استالین کرد. (در مقابل البته تروتسکیست‌هایی میگویند وقتی استالین شروع کرد دیگر دیر بود، و غیره.) بهر حال غرض ما از این تاکید این بود که یکبار دیگر بطور کنکرت نشان دهیم که جناح‌های مختلف حزب بلشویک در این مباحثات اقتصادی درک یکسان (و مخدوش و نادرستی) از سوسیالیسم داشتند و در تمام آن مباحثات عظیم در حقیقت بحث بر سر انتخاب یک راه توسعه‌کا پیتالیستی اقتصادی بوده است. در اینجا شاید با شدیک تفاوت مهم در کار برد اجتماعی برنامه جناح استالین و برنامه اپوزیسیون چپ را تاکید کنیم. جناح استالین برنامه خود را تحت شعار ساختن "سوسیالیسم در یک کشور" عملی کرد و این امر توانست بیرون بردن انقلاب کارگری از بن بست‌هایی که با فروکش انقلاب آلمان ایجاد شده بود جلوه کند. این واقعیت طبعاً به استالین قدرت بسیج توده‌ای داد. برنامه اپوزیسیون از چنین امتیازی محروم بود.

ما چندین بار بر محتوی و ماهیت کا پیتالیستی برنامه جناح استالین تاکید کردیم. با توضیحاتی که دادیم، سعی کردیم روشن کنیم که چگونه در مقطع تاریخی معینی، به همه دلایل عینی و ذهنی که بر شمردیم استالین و جناحی از حزب بلشویک به هر چه را از جدید توسعه‌کا پیتالیستی روسیه بدل شدند، این نقطه عطف شکست انقلاب طبقه کارگر در شوروی است، و این شکست در عین حال حلقه‌ای شد در تکامل کا پیتالیستی روسیه.



پاسخ به چند سؤال

منصور حکمت :

۱ - اینجا در نقد تأکید ما بر مسأله تحول اقتصادی گفته شد که رها ئی سیاسی و اقتصادی باید بطور همزمان و "به موازات هم" انجام بگیرد، حال آنکه گویا ما رها ئی اقتصادی را مقدم دانسته ایم. این یک بد فهمی از بحث ماست. اتفاقاً بحث ما اینست که رها ئی سیاسی بر رها ئی اقتصادی پیشی میگیرد. تمام مسأله اینجا ست که ما میگوئیم کا رگر روسی در اکتبر ۱۹۱۷ خلاصی سیاسی خود را بدست آورده بود، کا رگر روسی در عرصه سیاسی به اهداف فوری خود رسید. حکومت را بدست گرفت. در این مقطع طبقه کا رگر آنجا ئی در قدرت نیست که موضوع اداره جامعه و سازماندهی تولید اجتماعی مطرح است. باز هم تأکید میکنم که بنظر ما انقلاب بلشویکی انقلاب کا رگران بود. این انقلاب کا رگران را در مسند قدرت نشاند و اسلحه شان را از من قدرت شان قرار داد. هیچ انقلابی در تاریخ بشر تا امروز به چنین اقدامی قادر نشده است.

بنظر من، آنطور که از ده ها بحث ما رکس ولنین می فهمم، تصرف قدرت سیاسی به انقلاب اقتصادی پیشی میگیرد. عرضه کردن بحث ما بصورت عکس این و آنهم با این تذکر که رها ئی سیاسی و اقتصادی باید "به موازات هم" جلو بروند، بسیار نادرست و ناموجه است. تنها دیدگاهی میتواند بحث ما را اینطور بفهمد که خود معتقد نباشد قدرت سیاسی واقعاً بدست کا رگران افتاده است و لذا در مقابل بحث ما مبنی بر ضرورت دگرگونی ساختار اقتصادی به نفع کا رگران، تذکر میدهد که "آخر هنوز قدرت سیاسی در دست طبقه کا رگر نبود". بگذارید یک بار دیگر این نکته را تأکید کنم. قدرت سیاسی پس از اکتبر در دست طبقه کا رگر بود. اما ابراز وجود طبقه کا رگر در قدرت، همانطور که ابراز وجود بورژوازی در قدرت، اشکال متنوع و خاصی بخود می پذیرد. امروز قدرت سیاسی در دست بورژوازی است بدون آنکه هر بورژوازی بتواند رأساً و مستقیماً آنرا اعمال کند. هر طبقه ای برای اعمال قدرت خویش روش هایی دارد که آنهم بسته به دوره های مختلف تفاوت میکنند. ما رکس هنگامی که از دمکراسی پرولتری سخن میگوید، نه از دولت در حال جنگ کا رگران، دولتی که در جریان سرکوب نظامی مقاومت بورژوازی است، بلکه از سیستم اداری جامعه، در دوره دیکتاتوری پرولتاریا حرف میزند. بحث ما، که به روشنی بیان شده و جای سوء تفسیر ندارد، اینست که قدرت سیاسی در ۱۹۱۷ بدست کا رگران افتاد، طبقه کا رگر جنگید و آن را حفظ کرد. اما درست آنجا که این قدرت میبایست بدست کار بست تاریخی واقعی خود، یعنی زیرورو کردن بساط مالکیت بورژوازی و کار

مزدی، را پیدا کند، طبقه^۲ کا رگرا ز پیشروی با زماند، زیرا این قدرت برای چنین سیاستی بکا رگرفته نشد.

۲ - در باره^۳ امکانپذیری تحولات سوسیالیستی در اقتصاد مطرح شد کسسه بلشویکها با مساله^۴ عاجل تا مین معیشت و گرداندن اقتصاد موجود مواجه بودند. با یدبگویم که این بحث برای یک دوره، دوره^۵ بلافاصله پس از انقلاب تا تثبیت حکومت کا رگری، درست است و برای دوره^۶ بعد نادرست. من اشاره کردم که اقدامات اضطراری بلشویکها در دوره^۷ اول کا ملا قابل فهم است و نه از اهداف برنامهای آنها، بلکه از نیازهای فوری معیشتی در جامعه ناشی میشود. اما در دوره^۸ بعد، که موضوع صحبت ما است، بحث اساسا حول وظیفه^۹ اقتصادی انقلاب کا رگری، یعنی فرمان اثباتی انقلاب کا رگری در عرصه^{۱۰} اقتصادی است و اینجا دیگر جایی است که اگر قرار است بالاخره حرفی از سوسیالیسم باشد، باید مطرح شود. تصور میکنم تقسیمبندی ما از دوره^{۱۱} پس از انقلاب به دوره^{۱۲} انقلابی و دوران ثبات سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا نیاید با همی در قیاس شیوه^{۱۳} برخورد ما به مسائل اقتصادی دولت شوروی در این دو دوره^{۱۴} متفاوت باقی گذاشته باشد.

۳ - تذکر داده شد که شرایط در دوره^{۱۵} پس از انقلاب چنان ضدمکراتیک بود که اگر خط اصولی ای هم در آن زمان وجود میداشت سرکوب میشد. اول ما در این مشاهدده سهم نیستیم. بنظر من در درجه^{۱۶} "فقدان دمکراسی" در این دوره بسیار غلبه میشود. ثانیا به فرض هم که چنین بوده باشد، قطعا ما نسخه^{۱۷} تضمین شده ای نداریم که گراشات سیاسی را در برابر سرکوب محافظت کند. اما این هم که گویا در غیاب یک افق و خط مشی روشن پرولتری در مورد آینده^{۱۸} اقتصادی جامعه، با مطالبه^{۱۹} غیرمتمرکز شدن قدرت و دمکراتیزه شدن سیستم، تضمینی برای اصلاح مسیر انقلاب پیدا میشود را یک توهم میدانیم. قدرت در یک دوره^{۲۰} انقلابی بهر حال گراش به تمرکز دارد تا بتواند طبقه^{۲۱} در قدرت را در جدالهای اساسی در جامعه نمایندگی کند. شکوه کردن از "جریاناتی که قدرت را قبضه کردند" ابدا شیوه^{۲۲} برخورد راهگشایی نیست، و موعظه^{۲۳} اینکه نباید چنین میکردند و این موعظه را جای تبیین شکست انقلاب نشان دادن از آنها بدتر است. ما در این بحث میخواهیم امکانپذیری پیروزی سوسیالیستی را بحث کنیم و نه اجتناب ناپذیری آن را در صورتی که کمبودهای مورد نظر ما وجود نمیداشت. بهر حال هر گرایشی باید در حوضه^{۲۴} نبرد عملی نیروی پیروز شود، ما میگوئیم در سالهای ۲۴ به بعد چنین گرایشی وجود جدی نداشت، اگر داشت، آنگاه میشد بحث را حول چند و چون تقویت آن متمرکز کرد.

اجازه بدهید توضیحی هم در باره^{۲۵} مساله^{۲۶} "قبضه شدن قدرت توسط حزب" بدهم. با یدبگویم در دوره^{۲۷} معینی که مورد نظر منتقدین دمکرات انقلاب بلشویکی است

یعنی در سالهای اول پس از انقلاب اکتبر، اتفاقاً قدرت اصولاً توسط کسی "قبضه نشد". قدرت چنان پخش شد و در سطح محلی توسط شکل های مختلف کارگران و زحمتکشان اعمال میشد، که تا چند سال حتی استاندارد کردن قوانین سیاست های دولتی، استاندارد کردن ارگانها و نحوه تصمیم گیری در عرصه های مختلف، استاندارد کردن و متمرکز کردن دادگاهها و قوانین مجازات، امکان پذیر نبود. حتی مصوبات شورای مرکزی لزوماً در سطح محلی و در درون شورا های محلی بُرد قطعی نداشت. برخلاف آنچه که از ورای عینک دمکراسی بورژوایی بصورت قبضه شدن قدرت دیده میشود، تجربه سالهای پس از انقلاب تجربه قانون گذاری و اعمال اراده محلی است. این حرف همانقدر پوچ است که حرف لیبرالهایی که معتقدند آخوندها در ایران فوراً "قدرت را قبضه کردند". همه ما شاهد بودیم که دوره پس از قیام دوره بی قدرتی تعمیم یافته ارگانهای رسمی دولتی و دوره تشتت در زمینه اعمال قدرت بود. در شوروی هم تا مدت ها سالها این بود که حتی ملاک های یکسانی در مناطق مختلف کشور برای مجازات مجرمین، سازماندهی مسائل اجتماعی و غیره وجود نداشت. قدرت رسمی و مستقیم حزب بلشویک که قدرت را ظاهراً "قبضه" کرده بود، چندان از شهرهای اصلی فراتر نمی رفت. قدرت واقعی بلشویسم در پخش کردن قدرت به کانون های محلی کارگران و سربازان بود. اساساً بلشویک ها قدرت مستقلی در برابر قدرت ازپائین کارگران سازمان نداده بودند. از زورگویی بالا به پائین صحبتی نمیتوانست باشد. و این جز دیکتاتوری پرولتاریا نبود. کارگری که دولت بورژوازی را ساقط میکند و رسماً حکومت را بدست میگیرد و آنگاه خود را به طرق گوناگون در سطح محلی سازمان میدهد، دیکتاتوری پرولتاریا را برپا کرده است. ساختار حقوقی و قانونی این قدرت کارگری نه فقط مساله عمده ای نیست، بلکه در یک دوره انقلابی اساساً از نظر تاریخی نمیتواند سرعت تعیین تکلیف شود. بنا بر این نه فقط بحث متمرکز قدرت در دست دولت بلشویکی در مقابل کارگران نادرست است، بلکه چنین تمرکزی در فردای انقلاب اساساً عملی نبود. این خود یک مشکل واقعی دولت بود، حتی اگر بلشویک ها میخواستند قدرت را قبضه کنند، پروسه مادی انقلابی و شرایط خاص تاریخی امکان عملی آن را به آنها نمیداد.

بنابراین تفسیری که بویژه پس از خروج استالین از نحوه عمل حزب بلشویک داده میشود و به دوره اول انقلاب نیز تعمیم می یابد، چیزی جز انعکاس فشار لیبرالیسم و پارلمانتاریسم بورژوازی اروپا به چپ نیست که جریاناتی مانند چپ نو و غیره را ناگزیر ساختهاست با زیان دمکراسی از شوروی انتقاد کنند. اینها ناگزیر شده اند در نقد خود از شوروی نسخه ها و الگوهای از دمکراسی را پیش بکشند که مورد علاقه افکار عمومی بورژوایی در کشورهایی است که در آن فعالیت

میکنند. یک جریان (اوروکمونیزم) عبارت دیکتاتوری پرولتاریا را زیرچنین فشاری از برنامۀ سیاست خود حذف میکند و دیگری که میخواهد آن را نگاه دارد محتوای آن را با دمکراسی تعمیم یافته* بورژوازی عوض میکند و به دیکتاتوری پرولتاریایی واقعی کارگران روسیه پس از ۱۹۱۷ عیب و ایراد میگیرند. جالب اینجا است که کسانی که در بر خورده حکومت های بورژوازی تکران نشان دادن رابطه* غیردمکراتیک این حکومت ها با بورژوازی نیستند و بسادگی حکومت های دیکتاتوری را با بورژوازی تداعی میکنند، وقتی پای حکومت کارگران به میان آورده میشود، سراغ آئین نامه "دمکراتیک" تشکیل آن را میگیرند! در زمان خود دولت شوروی توسط همکارگران و هم بورژوازی بعنوان دولت کارگران شناخته شد. کسی منکر خصلت طبقاتی این حکومت نبود، بحث سر امکان بقاء آن بود. آن روز کسانی که منکر خصلت پرولتری این دولت میشدند، قاعدتا در برابر واقعیت زنده* زمان خود گوش شنوایی برای ادعای خود نمی یافتند. امروز پس از ۷۰ سال که آن تاریخ زنده و لحظات پر شکوه اعمال اراده* کارگری در روسیه فسر اموش و کمرنگ شده است، چنین ادعایی تازه امکان طرح شدن پیدا میکند. در زمان خود هر کسی میدانست که در روسیه حکومت دست کارگران افتاده است. آنچه امروز می شنویم انعکاس وجدان معذب و اعصاب دا ز دست رفته* چپ را دیگال است که آن واقعیت زنده را روبروی خود ندارد.

۴ - در صحبت های مقابل این استنباط شد که با ختمان قدرت کارگری دمکراتیک نبود چرا که قدرت نه توسط توده های طبقه، بلکه توسط رهبری اعمال میشد.

بنظر من مقابل قرار دادن توده ها و رهبران طبقه* کارگردان انقلاب اکتبر توسط چپ را دیگال، انعکاس ذهنیتی ضد استبدادی و بورژوازی است. یکی از بحث های اساسی ما، که بخصوص به بحث کمونیزم کارگری مربوط میشود، همین است که نمیتوان از مقوله "حق"، "رهبری" و غیره در نزد بورژوازی عزیمت کرد و برایین مبنی را بطنه* طبقه* کارگر رهبری اش را توضیح داد. مناسبات طبقه* کارگر با رهبری اش از همان نوعی نیست که مناسبات بورژوازی با سیاستمدارانش. حرکت سیاسی طبقه* کارگر، اعمال اراده* طبقه* کارگر، پیوند نزدیکی با حرکت رهبری سیاسی اش دارد. رهبر عملی کارگری خیلی مستقیم تر اراده* توده های طبقه* خود را نمایندگی میکند. مکانیزم رأی گیری و سنجش افکار از طریق آراء در مناسبات توده های طبقه با رهبری عملی شان جایگاه مهمی ندارد. بنا بر این این بحث که پس از انقلاب اکتبر رهبری مشروعیت خود را به رأی توده های کارگری متکی نکرد، این بحث که ساختار قدرت "دمکراتیک" نبود زیاده از حد در تحلیل شوروی وارد شده است. بنحو غریبی، بلشویک ها و حرکات آنها در این تفکر از تمایلات کارگران جدا

میشوند و بنحوی از پیشی در یک تقابل و دوگانگی با اراده کارگران قرار می‌گیرند. گفته می‌شود که بلشویک‌ها اختیارات ارگانهای توده‌ای کارگران را محدود کردند. اما فرا موش می‌شود که بلشویک‌ها خود در برگیرنده و نماینده قشروسیعی از کارگران بودند. وقتی بلشویک‌ها نظر خود را در قبال این یا آن مسأله اعلام می‌کردند، این خود به معنی اعلام نظر بخش پیشرو پرولتاریای روسیه بود. بلشویک‌ها یک حزب روشنفکری نبودند، بلکه انعکاس شکل و وحدت را در یکالترین بخش‌های کارگران روسیه بودند. از اینرو همانطور که هنگامی که رهبری کارگران صنعت نفت در دوران شاه از قول کارگران نفت حرف می‌زد و یک بار هم رأی نمی‌گرفت و کسی با ذره بین سراغ یک مکانیسم دمکراتیک در رابطه این رهبری و کارگران نمی‌گشت، در مورد بلشویک‌ها هم چنین بود. ما امروز از اعتصاب و اعمال اراده کارگران نفت ایران حرف می‌زنیم و به هیچ روشنفکر مورخی هم حق نمی‌دهیم که فردا به استناد اینکه رأی‌گیری‌ای در کار نبود، منکر این شود که این سیاست کارگران نفت بود. ایده تقابل پیشروان طبقه کارگران توده‌های طبقه کارگری ایده پوچ است. تقابل میان رهبران خودگمارده و جعلی با اراده توده‌ها کاملاً قابل درک است، اما تقابل میان توده طبقه با پیشروان واقعی‌اش در صحنه مبارزه طبقاتی، یک تناقض در خود است. طبقه کارگر هنگامی که رهبری عملی خود را در قدرت می‌بیند، یعنی خود را در قدرت می‌بیند. این آن وجهی است که در بحث رفیق کشا و رزوکلا در مباحثات منتقدین دمکراتیک شوروی غایب است. این انعکاسی از مشغله ضد استبدادی لیبرالیسم بورژوازی است، که بیهوده به طبقه کارگر تعمیم داده شده. آن زمانی که رهبران اتحادیه‌های واقعی کارگری، رهبران واقعی جنبش کمیت‌های کارخانه، رهبران جنبش حزبی کارگری، آژیتاتورها و رهبران محلی کارگری، یعنی همان‌ها که کارگران را بسیج کردند و به قیام کشیدند، در قدرت باشند، طبقه کارگر می‌گوید "من در قدرت" و هیچ درجه زیر و بالا کردن مکانیسم‌های دمکراتیک و غیر دمکراتیک در رابطه متقابل میان این رهبری و توده‌های طبقه نمیتواند در این حقیقت تغییری بدهد.

برای بورژوازی که اساساً برای حکومت کردن باید سیاستمدار خود را از متن طبقه جدا کند و در یک دولت بظا هر ما فوق جامعه قرار بدهد، برای بورژوازی که رابطه‌اش را با این سیاستمدار از طریق رأی دادن متناوبش می‌فهمد، تقابل میان رهبری و طبقه جایی دارد. اما اگر همین مکانیسم با اصطلاح دمکراتیک را بخواهید به مبنای قضاوت دیکتاتوری پرولتاریا بدل کنید، اشتباه جدی‌ای مرتکب شده‌اید. دمکراسی پرولتاری دمکراسی بورژوازی تعمیم یافته نیست. نوع دیگری از دمکراسی است که مکانیسم‌های خاص خود را در برقرار کردن رابطه میان توده‌ها و رهبری دارد. کمون پاریس با حساب این منتقدین میبایست خیلی

غیردمکراتیک ارزیابی شود.

درک مکانیسم مبارزاتی طبقه کارگر، مکانیسم رابطه توده های طبقه و رهبری آن یکی از اجزاء تعیین کننده بحث کمونیسم کارگری است که کاملاً دربرابر تلقیات بورژوازی رایج از دمکراسی و مناسبات دمکراتیک قرار میگیرد. اساساً هویت سیاسی طبقه کارگر از مجرای رهبری و عنصر پیشرو درون طبقه شکل میگیرد.

نمونه اعتصاب معدنچیان انگلستان بسیار گویاست. بورژوازی این تصمیم رهبری را غیردمکراتیک خواند زیرا هرگز به رأی گیری گذاشته نشد، واقعیت مبارزه یکساله و قهرمانانه معدنچیان نشان داد که این مبارزات سرشار از دمکراسی و اعمال اراده مستقیم کارگران بود. این عین اراده اکثریت عظیم معدنچیان بود که در تصمیم رهبری مبنی بر ادامه اعتصاب انعکاس می یافت.

در مورد رأی گیری در مبارزه کارگری باید نکته ای را اضافه کنیم. این مکانیسم در مبارزات کارگری مورد توجه قرار نمی گیرد زیرا اتحاد و قدرت متشکل کارگری را نمیتواند بدین روشی منعکس کند و یا آن را تحکیم نماید. تمام قدرت کارگران در تجمع آنها، تصمیم گیری جمعی آنها و روحیه گرفتن و روحیه دادن به یکدیگر از طریق همبستگی حضوری و شرکت در عمل مشترک است. اگر از هر کارگر، در انزوای خانه اش رأی بگیرند، همواره طبقه کارگر غیر مصمم تر، غیر جسورتر و غیر مقاوم تر از آنچه واقعاً هست و درون آکسیون میتواند باشد بنظر خواهد آمد. کارگران با قدم خود و در دل تجمع خود رأی واقعی خود را ابراز میکنند، بعنوان افراد منزوی، آنها مقهور قدرت سرمایه اند، کم روحیه ترند و فاقد افق مبارزاتی لازم برای تصمیم گیری های جسورانه اند.

ویژگی های مناسبات درونی طبقه و بویژه نوع رابطه توده ها با رهبری و پیشرو طبقه، ناشی از چند عامل است:

اولاً، موقعیت عینی تولیدی و اجتماعی کارگر. کارگر فاقد مالکیت است و جامعۀ بورژوازی فرد را اساساً بر مبنای مالکیت و رابطه او با سرمایه و کالا به رسمیت می شناسد. مالکیت سرمایه منشاء قدرت است. قدرتی که در سطح فرمال جامعۀ بورژوازی آن را در شکل حق رأی به رسمیت می شناسد. واقعیت هم اینست که دمکراسی بورژوازی از حق رأی محدود به طبقات دارا و صاحبان سرمایه و ثروت به حق رأی همگانی گذر کرده است. در این سیستم اگر کارگران صاحب رأی شده اند، اما این تنها از طریق تهی شدن "حق رأی" از مفهوم اجتماعی واقعی و از هر رابطه مستقیم با "سهمی از قدرت" انجام شده است. رأی گیری مناسب مناسبات درونی یک الیگارشی صاحب سرمایه هست، اما مناسب اعمال قدرت طبقاتی که فاقد پایه مادی برای اعمال قدرت کردن از طریق رأی هستند نیست. کارگر

منفرد هیچ چیز نیست، هیچ قدرتی ندارد. بورژوازی منفرد، به اندازه سرمایه‌اش قدرت واقعی دارد.

بنابراین باید پرسید قدرت کارگران در کجا نهفته است و چگونه اعمال می‌شود رأی فردی در این مکانیسم چه جایی دارد. قدرت کارگران در حرکت همزمان، علنی و متشکل آنها، حرکت متحدانه آنها نمودار می‌شود. رأی‌گیری نقش محدودی در ایجاد این حرکت دارد. گره اساسی رهبری، آژیتاسیون و حقانیت شعارها و سیاست‌هایی است که کارگران باید برای آن بسیج شوند. از اینرو کارگران در ۹۹ درصد مبارزات خود دست به مبارزه متشکل، و همزمان می‌زنند بدون آنکه از کسی رأی بگیرند. این حرکت متحدانه عمدتاً توسط حرکت عنصر پیشرو، قدرت مجاب‌کنندگی او، روشن بینی او، درایت او و عملی بودن سیاست‌های او شکل می‌گیرد. همین عوامل تعیین‌کننده مناسبات درونی کارگران است.

ثانیاً، کارگران یک طبقه تحت ستم و سرکوبند. مبارزه آنها، برخلاف فعالیت قانونی و پارلمانی بورژوازی، فوراً یک نیروی خارجی و قهار، بنام دولت را در مقابل آنها قرار می‌دهد. حرکت سیاسی کارگری فوراً دینامیسم یک نبض را بخود می‌گیرد و لاجرم اردوی کارگران به سرعت به یک صف رزمنده که برای جنگ آرایش بخود گرفته است تبدیل می‌شود. کارگر برای اعمال اراده خود فرصت جمع‌آوری و سنجش آراء فردی را ندارد. او در حرکت خود و با ارزیابی مستمر توانایی خود در ادامه مبارزه به چند و چون آراء فردی در صف خود واقف می‌شود. یک رهبر بورژوازی تا وقتی از مجلس رأی اعتماد دارد می‌تازد. رهبر کارگری، که پای سنجش خواست‌شده‌های طبقه از طریق صندوق‌های رأی نمیتواند برود، در هر لحظه با بد روحیه و فضای حاکم بر صف کارگران را ارزیابی کند، با بد قدرت طبقه خود را تخمین بزند و تصمیم بگیرد. اگر درست تحلیل و ارزیابی کرده باشد، آنگاه تصمیم و منطبق بر تما یلات و اراده توده کارگران خواهد بود، اگر نه، آنوقت شاخص‌ها و نمودارهای عملی در مبارزه او را به تجدید نظر در تصمیمش وادار خواهد کرد. بهر حال منظورم اینست که مقولاتی که از دموکراسی بورژوازی اخذ شده‌اند و در بهترین حالت رابطه بورژوازی و طبقه‌اش را تفسیر میکنند، نمیتوانند و نباید در ارزیابی چند و چون رابطه توده‌های کارگری و پیشروانشان بکار گرفته شوند. قضاوت حکومت کارگری در روسیه با بدبایک‌های کارگری انجام شود و نه با تصمیم تلقیات دموکراسی بورژوازی.

در انقلاب روسیه قیام اکثر نمودار حمایت‌توده‌ای کارگران از بلشویک‌ها بود. قیام اکثر آراء واقعی کارگران را شما یندگی میکرد، نه انتخابات مجلس موسسان. هر مفسر سوسیالیست انقلاب اکثر با بد اهمیت این نکته را دریا بد و حزب و دولت کارگران را بر مبنای رابطه واقعی‌اش با کارگران و نه

بر مبنای قالب های فرمالی که این رابطه را ما دیت میدهند، قضاوت کند.

۵ - این تذکره داده شده که مستقل از معضلات اقتصادی "بهر حال ساختار دولت باید دمکراتیک باشد". این جمله بخودی خود درست است اما اجازه بدهیید در پاسخ قدری درباره "دمکراتیسم پرولتری و رابطه اقتصاد و سیاست در دوران دیکتاتوری پرولتاریا صحبت کنم.

هیچ دمکراتیسمی پیگیرتر از آن دمکراتیسمی که میخواهد پایه مادی نبود دمکراسی را از میان بردارد نیست. آن "دمکراتیسمی" که حاضر است سرمایه داری دولتی در روسیه به بقا، خود ادامه دهد، "مشروط بر اینکه" دولت دمکراتیک باشد، بنظر من دمکراتیسم نیست. تمام استدلال من اینست که بحث ما نه فقط بحثی مخالف نقد تواقص دمکراسی در جامعه روسیه نیست، بلکه تنها نقد واقعی به لافو دمکراتیسم در جامعه روسیه است. این که گویا کارگر میتواند از نظر اقتصادی فرو دست باشد، اما از نظر سیاسی قدرتمند و طبقه مسلط باقی بماند، یک تصور وتوهم بوج است. سرمایه داری انحصاری دولتی، مناسبات تولیدی در یک چنین سیستمی، جایی برای اعمال قدرت دمکراتیک کارگران باقی نمی گذارد. این یک دمکراتیسم منسجم و پیگیر است. اگر کسی معتقد به امکان حفظ سرمایه داری و در عین حال گسترش ساختار دمکراتیک دولت کارگری است، باید جواب این بحث را بدهد. اگر کسی میخواهد تولید کنندگان مستقیم، کارگران، قدرت تصمیم گیری را در سطوح مختلف داشته باشند، باید بداند که انقیاد اقتصادی کارگران، ولو در یک "سرمایه داری دولتی" باید برجسته شود. گفته میشود که "نباید به مسأله پاسخ تک جوابی داد، چرا یکجانبه مسأله اقتصاد را محور قرار میدهند." ما یکجانبه بحث نمیکنیم. تاریخ روسیه است که خود بر محور مسائل اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا تعیین تکلیف شد. اگر قبل از این انقلاب به پرسند ملزومات پیروزی آن چیست، انسان قطعاً عوامل متعددی را بر می شمارد. اما اگر بعد از آن از ما علل نا کامی انقلاب را بپرسند، آنوقت باید پاسخ خود را بر مبنای مسائل گریه در این تاریخ فرمول بندی کنیم. کسانی هستند که میگویند اساساً طبقه کارگر قدرت را نگرفت. ما میگوئیم گرفت، اما چیزی که باعث شد نتواند آن اشکال مطلوب حاکمیت کارگری را بوجود بیاورد و نهایتاً حتی قدرت را از دست بدهد، این بود که مناسباتی مبنای تکامل اقتصادی جامعه قرار گرفت که در آن طبقه کارگر میبایست یوغ کارمزدی را برگردن خویش نگذارد. سرمایه داری دولتی، با برنامه های که فلان وزارتخانه برای رشد آن تهیه میکند، و فلان اداره دولتی جلومیببرد، نمیتواند ا قندا واقعی ای برای شورا های کارگری باقی بگذارد، مگر در سطح ظاهر و در امور فرعی، مانند امور مدنی، فرهنگی، قضایی و غیره. ما میگوئیم نوع اعمال قدرت مورد نظر کسانی که خواستار ساختار دمکراتیک

وتوده‌ای برای دیکتاتوری پرولتاریا هستند، یعنی اعمال قدرت طبقاتی وسیع، تنها از طریق اعمال قدرت توده‌ای اقتصادی ممکن است. این موضع توده‌های طبقه‌دردرون مناسبات اقتصادی واجتماعی است که جایگاه آنها را در ساختار سیاسی تعیین خواهد کرد. در اواسط دهه ۲۰ تداوم اعمال قدرت طبقه کارگر و پیشرفت انقلاب کارگری دیگر تنها ما به این بستگی یافت که بر مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه چه قرار است بیايد. اگر در این سالها، موقعیت اجتماعی کارگر بعنوان مزدبگیر فاقد کنترل بروساژل تولید و تصمیم‌گیری اقتصادی تعریف و تثبیت میشد، آنگاه دیگر حکومتی که با جانفشانی در برابر حملات بورژوازی برپا نگا داشته بودند نیز قربانی میشد. این اتفاقی بود که افتاد. اما اگر این مقطع با پیروزی پرولتاریا، با غلبه خط مشی اشتراکی کردن تولید ولغو کارمزدی، با خط مشی سازمان دادن یک اقتصاد نوین مبتنی بر شوراهای کارگری همراه میشد، آنگاه نه فقط حاکمیت طبقه کارگر ابقاء میشد، بلکه ساختار حکومتی کارگران نیز به تناسب این اقتصاد نوین تکامل مییافت و به اشکال متناسب با وسیع‌ترین دموکراسی پرولتری و اعمال اراده مستقیم توده‌های طبقه متکی میگشت. در اواسط دهه ۲۰ هنوز سرنوشت این مساله معلوم نبود. در انتقادات دموکراتیک، به صرف انحرافات اداری حزب و دولت و یا لغزش‌های ایدئولوژیکی فی الحال چنین دورنمایی منتفی شده است، فی الحال امکان تکامل پیروزمند انقلاب از میان رفته است. ما این را نمی‌پذیریم.

خلاصه حرف ما اینست. در انقلاب اکتبر قدرت سیاسی بدست کارگران افتاد. این دولت در مقابل حملات نظامی و سیاسی بورژوازی، محاصره اقتصادی و بهیهای جانفشانی‌های طبقه و پیشروان آن و نیز از طریق پذیرش سازشهای متعدد (که نیمی یکی از آنهاست) حفظ شد. اما در مرحله بعد که مساله تحول سوسیالیستی جامعه، با توجه به گذشتن از مرحله تثبیت قدرت سیاسی، مطرح شد، پرولتاریا نتوانست انقلاب خود را تداوم بخشد و خود را الگوی تکامل اقتصادی ای در جامعه تأیید گذاشت و به آن تمکین کرد که نتیجه‌ای جز حفظ انقیاد اقتصادی کارگران، حفظ رابطه کار و سرمایه، جاودانه شدن بوروکراسی بعنوان روش متناسب با زیربنای اقتصادی، زوال سیستماتیک شوراهای غلبه فکری رویزیونیسم متناسب با این مناسبات نوین و در یک کلام تبدیل شدن سازش‌های سیاسی، به یک انحطاط سیستماتیک سیاسی و اداری و از بین رفتن حاکمیت کارگران ببار نیامد.

این سؤال میتواند مطرح باشد، و در این جلسات مطرح شده است، که آیا اصولاً یک چنین تحول انقلابی در مناسبات اقتصادی که در عین حال پاسخگوی مساله تولید روزه و نیازهای جاری جامعه باشد امکانپذیر بود؟ بنظر من این آن عرصه‌ای است که کمونیست امروزی باید به آن توجه کند. یا این کار ممکن است و یا

تلاش کمونیستی ممکن می‌گردد و یا حکم شکست‌های پی‌درپی کارگران، حتی پس از کسب قدرت، صادر شده است. بنظر من انقلاب اقتصادی سوسیالیستی، نه فقط ممکن، بلکه برای پاسخگویی به نیازهای مادی جامعه حیاتی بود. تمام بحث ما رکیسم بر سر اینست که با بن‌بست سرمایه‌داری، تنها سوسیالیسم میتواند راه گسترش نیروهای مولده را بگشاید. با پیدایین الگوها و اقدامات را بطور مشخص معنی کرد. باید تصویرکنگرت‌تری از مالکیت اشتراکی و تولید با برنامه سوسیالیستی بدست داد. بلشویک‌ها چنین افقی نداشتند، ولذا رشد نیروهای مولده را در سرمایه‌داری دولتی جستجو کردند. اگر بهر حال توجیهی برای این کمبود بلشویک‌ها وجود داشته باشد، برای کمونیست امروز که شاهد عملکرد سرمایه‌داری دولتی در کشورهای متعدد بوده است، با پیدایین کمبود را رفع کند.

یکی از رفقا در رابطه با ساختار دیکتاتوری پرولتاریا تعریفی بدست داد که من با آن کاملاً موافقم. "دیکتاتوری پرولتاریا باید دولتی باشد که در آن تولیدکنندگان (کارگران) خود تشکیل‌دهنده دولت‌اند." بسیار خوب، اما مسأله چنین دولتی تنها تحت مناسبات اقتصادی خاصی میتواند بوجود آید. نمیتوان چنین دولتی را ابتدا در سطح سیاسی با این شکل ایجاد و تکمیل کرد و سپس به سراغ مسأله روابط تولیدی آمد. همان پروسه‌ای که در آن تکلیف روابط تولیدی و اقتصادی در آن روشن میشود، آرایش و ساختار دولتی و جایگاه توده‌ها را در آن تعیین میکنند. اگر بپذیریم که طبقه کارگر قرار است بطور جمعی تولید را، تولیدی را که در سطح کشور در شکل واحدهای اقتصادی گوناگون پراکنده است، کنترل و اداره کند، آنوقت باید این را هم بپذیریم که ساختار معینی نیز برای قدرت سیاسی و اداری لازم میشود که در آن ارگانهای جمعی کارگران در سطوح مختلف از پایین تا بالا به اجزاء دولت عمل میکنند.

ما در انقلاب پرولتری مرحله‌ای نخواهیم داشت که بدو، مستقل از اعمال اراده اقتصادی، ساختار دموکراتیک اعمال اراده سیاسی طبقه کارگر و دخالت اتحاد توده‌های طبقه تعریف و تحکیم شود و سپس این اعمال اراده به عرصه اقتصادی گسترش یابد. مادام که اعمال اراده اقتصادی در حیطه قدرت شوراها قرار نگیرد شوراها ظرف اعمال اراده سیاسی و اداری ادامه کار کارگران هم نخواهند بود، و یا بهر حال توده کارگران خارج قلمزوا اعمال اراده مستقیم قرار میگیرند. این رابطه کارگر و وسایل تولید در جامعه است که آرایش مناسب مبارزاتی (و نیز حکومتی) کارگران را تعیین میکند. اتحادیه کارگری برای مثال، مناسب حال طبقه کارگری است که کنترل وسایل تولید را در دست نیروی خارج خود می‌یابد که او برای آن کار میکند. شورای صاحب قدرت کارگری نیز سازمان مناسب طبقه کارگری خواهد بود که عملاً تصمیم‌گیری اقتصادی را بدست

گرفته و آن را در سطح محلی نیز اعمال میکنند. بهر حال اگر کسی خواستار ساختار دمکراتیک برای دیکتاتوری پرولتاریاست باید این را بفهمد که این مستلزم مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی است، این مستلزم سوسیالیستی کردن روابط تولیدی و خلاصی از سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی است، اعمال اینکها این سرمایه در دست اشخاص باشد و یا دولت.

در روسیه مشخصا هنگامی که این مماله مطرح شد، دوره ای که در آن جایگاه و موقعیت اجتماعی طبقه کارگر تعیین میشد، مالکیت دولتی و تولید بر اساس کارمزدی (نیروی کاری که کالا است) تثبیت شد. این بطور اجتناب ناپذیری (مگر آنکه علیه آن انقلاب شود) سیما و جایگاه سیاسی طبقه کارگر و مکان او را در سیستم سیاسی واداری جامعه بعنوان یک نیروی فرودست تعریف میکند. این پروسه اجتناب ناپذیر ممکن است سالها بطول بیانجامد تا به نتیجه منطقی خود برسد، اما در باره اینکها این نتیجه منطقی چه خواهد بود، تردیدی نمیتوان کرد. بی حقوقی سیاسی کارگر و خلع پید سیاسی از او، از میان رفتن دولت کارگری ای که در انقلاب اکثریت ایجاد شده بود.

ایرج آذرین:

اینجا گفته شد که علاوه بر مساله برنامهای، با ید همزمان بر ضرورت تبدیل دولت کارگری به دولتی که در برگیرنده تمام طبقه کارگر باشد (یا دولتی که هر تولیدکننده در سازمان آن حضور داشته باشد) نیز تاکید کرد. بنظر من این بحث نادرستی است.

اولا تصحیح لازم است. ما از ضرورت برنامه اقتصادی صحبت نکردیم، ما بر ضرورت انقلاب اقتصادی تاکید گذاشتیم. مساله اینجا است که بر برنامه اقتصادی با ید دیدگاه انقلاب اقتصادی حاکم باشد. این تصحیح شاید بتواند بدفهمی ای را نیز برطرف کند. بحث ما اینست که فقط یک شیوه تولیدی، یک مناسبات تولیدی، فقط سوسیالیسم میتواند ریشه زهرینای مادی دولتی باشد که هر تولیدکننده در آن جا دارد. بنا بر این تاکید بر ضرورت انقلاب اقتصادی در عین حال یکا نسیسه تاکید ماتریالیستی ممکن بر ضرورت تبدیل دولت به دولت فراگیر طبقه کارگر است. من این دورا به مثابه دوره جداگانه که موازی بتوانند پیش روند نمی فهمم. چگونه "دولت کارگری" با ید به دولت تمام طبقه کارگر تبدیل شود؟ مگر تبدیل اشکال دولت به یکدیگر در تاریخ دینا میزم درونی خود را دارند؟ آیا اشکال دولت در تاریخ بسوی یک غایت از پیشی پیش میرود؟ من اینطور فکر نمی کنم. من فکر میکنم با ید به این نکته جواب داد که چه چیزی تحول دولت به یک دولت فراگیر طبقه، دولتی که هر تولیدکننده در آن جای دارد را ایجاب میکند.

بنظر من وقتی تولیدکنندگان بدانند که میخواهند مناسبات تولیدی سوسیالیستی را ما بین خود برقرار کنند، در این صورت نیاز دارند خود را بشکل دولت نیـز آرایش دهند، در غیر این صورت نمیتوانند سبب تحول "دولت کارگری" به دولت تمام طبقه شود. بنا بر این من فکر میکنم در تجربه شوروی باید تا کید را بشیوه‌ای مونیستی بر غیاب دیدگاه انقلاب اقتصادی گذارد، در مورد غیاب دیدگاه انقلاب اقتصادی، همانطور که شرح دادیم، میتوان بطور کنکرت نشان داد که چرا این امر نزد بلشویکها مخدوش شد، و زمینه‌های عینی و ذهنی چنین کمبودی در یک مقطع حساس چه بود. اما در مورد اینکه "دولت کارگری" به دولت فراگیر همه تولیدکنندگان تبدیل نشد نمیتوان توضیح مشابهی داد، واقعا چرا نشد؟ دولت و انقلاب را لنین نوشته و این جمله که "هر آشپزی در این دولت جای دارد" از اوست، ما در حزب بلشویک هیچگاه به رواج این ایده بر نمی‌خوریم که دولت باید در دست یک عده نخبه بماند، اساسا چنین ابهامی در مورد اینکه دولت باید دولت فراگیر طبقه شود وجود ندارد، تعبیراتی از این قبیل که یک عده تجدید نظر کردند در این اصل را من نمیتوانم بپذیرم، چرا که سوای اینکه شیوه تبیینش ایده آلیستی است، با واقعیات کنکرت قابل تحقیق جور در نمی‌آید. حتی بسیا ر تلاش کردند تا مشارکت توده کارگران در دولت وسیعتر شود، اما نشد، چرا که دست بردن به اقتصاد را شروع نیز نکردند.

خلاصه کنم، اینکه دولت به دولت فراگیر طبقه تبدیل نشد البته مهم است، خیلی چیزهای دیگر هم مهم اند؛ سلامت ایدئولوژیک و خلوص مناسبات درونی حزب هم مهم است؛ طراوت تئوریک هم مهم است؛ انترناسیونالیسم هم مهم است... اما کار یک تحلیل ما تریالیستی اینست که با لاخره عامل تعیین کننده را پیدا کنند، و بنظر ما فقدان دیدگاه انقلاب اقتصادی تعیین کننده شکست نهایی طبقه کارگر در شوروی بود.

جنبش کمیته‌های کارخانه در روسیه (۱۹۱۷-۱۹۱۸)

نسرین جلالی

امروزه، در جنبش کارگری جهان، انقلاب اکتبر به عنوان نخستین انقلاب کارگری پیروزدنیا با شعار توده وسیع کارگران روسیه یعنی "تمام قدرت به شوراها" تداومی می‌شود. تاریخ انقلاب کارگری روسیه، درس‌ها و تجارب آن و بویژه نقش سیاسی و تعیین کننده شوراها در انقلاب اکتبر با رها مورد بررسی قرار گرفته و اکثر فعالین جنبش کارگری از آن آگاهند. آنچه در این نوشته مورد نظر است معرفی و بررسی سیر تحول یک شکل کارگری کمتر شناخته شده، یعنی کمیته‌های کارخانه می‌باشد که نمونه دیگری از تحرک و خلاقیت طبقه کارگر در متن انقلاب روسیه بودند. جنبش کمیته‌های کارخانه علیرغم عمر کوتاهش به یکی از مهمترین مسائل انقلاب کارگری یعنی مساله کنترل کارگری گره خورد و با وجود کمبودها و نقطه ضعف‌هایش قادر شده مدت یکسال (۱۹۱۸-۱۹۱۷) هر کارگر مزد بگیر را در روسیه به دخالت در شرایط کار و حتی امر تولید سوق دهد. از اینرو جنبش کمیته‌های کارخانه، این حرکت و ابتکار توده‌ای، طبعاً از نظر هر فعال جنبش کارگری تجربه‌ای ارزشمند محسوب می‌شود.

جنبش کمیته‌های کارخانه برای افزایش فعالیت خود جوش کارگران شکل گرفت. کمیته‌های کارخانه در سیر رشد خود، بنا به شرایط اقتصادی پس از انقلاب فوریه، با هدف ادامه تولید و تامین معاش کارگران خواستار خودگردانی کارخانه‌جات و کنترل کارگری در سطح کارخانه شدند. برای افزایش فعالیت اعضاء حزب بلشویک، این جنبش به درجه‌ای از هماهنگی و سازمانیابی سراسری دست یافت. در زمان انقلاب اکتبر، این کمیته‌ها به یکی از قدرتمندترین شکل‌های کارگری در روسیه و به حامیان اصلی حزب بلشویک در تصرف قدرت سیاسی تبدیل شدند. با توجه به سه دگرگونی‌های اقتصادی پس از انقلاب اکتبر و تصمیم دولت بلشویکی به ایجاد سازمان جدید اقتصاد، و با وجود شکل‌های دیگر طبقه بویژه سندیکا‌های

کا رگری، کمیته‌های کا رخا نه علیرغم نقاط قوت و تلاش‌شان قادر نشدند تا به مسائلی واقعی طبقه کا رگری را زیر انقلاب سوسیالیستی پاسخ گویند و در سال ۱۹۱۸ عملاً در یک مبارزه رودررو شکست خوردند.

لازم به توضیح است که این نوشته به مبحث "کنترل کا رگری" از نظر حسرت بلسویک نمی‌پردازد؛ هرچند که این مبحث میتواند در بررسی عمیق تر سیر انحلال کمیته‌های کا رخا نه نقش ویژه‌ای ایفا کند. همانطور که اشاره شد هدف از این مطلب معرفی تاریخی این جنبش، سیر تحولات، و جگیری مبارزات، و انحلال کمیته‌های کا رخا نه است.

نگاهی به تشکلهای مختلف کا رگری پیش از فوریه ۱۹۱۷

علیرغم جو خفقان موجود تحت رژیم دیکتاتور و تزارسم، سنت مبارزه کا رگری و تشکلهایی، هرچند ضعیف، در روسیه وجود داشت. شرایط دشوار کار و زندگی کا رگران روس در اواخر قرن ۱۹، شورش‌های کا رگری نامنظم و محلی را به دنبال داشت. این شورشها با دومین موج صنعتی شدن روسیه در اواسط دهه ۱۸۹۰ افزایش یافت و به تلاش کا رگران به تشکلهای تقویت مبارزات اقتصادی خود انجامید.

اولین تمایلات به تشکلهای در دو شکل ظاهر شد: اول، تشکلهای اعتصاب ویا کمیته‌های اعتصاب که غیرقانونی بودند و بنا به ضرورت عاجل و با هدف کمک به اعتصابات معین تشکیل میشدند. این کمیته‌ها تلاش کردند تا جنبش‌های اعتصابی را منظم و همسو نمایند و با نفوذ کا رگران آگاه در کمیته‌ها، پیوندی نیز با گروههای سیاسی برقرار کردند. کمیته‌های اعتصاب با وجود فشار پلیس و جو خفقان تا انقلاب ۱۹۰۵ باقی ماندند و اشکال اولیه تشکلهای اتحادیه‌ای در روسیه بودند. نوع دیگر، تشکلهای رفاهی کا رگران بودند. این تشکلهای قانونی در رهبری اعتصابات شرکتی نداشتند همچنین هیچگونه دخالتی در سیاست نیز نمی‌کردند. با این وجود شدیداً زیر نظر ارت و کنترل مقامات تزاری قرار داشتند.

یک نمونه از تشکلهای قانونی که بنا به طرح زوباتف (از روسای پلیس تزاری) به اجرا درآمد، کمیته‌های محلی بودند. این طرح برای مهار کردن تمایلات سیاسی کا رگران و محدود کردن فعالیت ضد دولتی آنان، آزادی محدودی به کا رگران برای حضورشان در عرصه مطالبات صنفی میداد. این پروژه علیرغم نیات طراحان آن نه تنها خود به درجه‌ای از سازمانیابی کا رگران منجر شد بلکه به تشکیل کمیته‌های اعتصاب نیز کمک نمود. با وجود کنترل شدید پلیس بر کمیته‌ها، دولت در سال ۱۹۰۳ بعزت فعالیت زیاد این کمیته‌ها حق فعالیت قانونی‌شان را سلب

نمود. اعضای با تجربه این کمیته‌ها در تاسیس اتحادیه‌ها در سال ۱۹۰۵ نقش فعالی داشتند.

با رشد اعتراضات و اعتصابات کارگری در آغاز قرن بیستم، دولت بناچار قانون ژوئن ۱۹۰۳ را تصویب نمود. بر مبنای این قانون کارگران مجاز شدند تا نمایندگان خود را با اجازه صاحبان کارخانه‌ها معرفی کنند اما انتخاب‌نهایی نمایندگان برای هر بخش به‌عهده مدیریت باقی ماند. نمایندگان فقط حق داشتند تا شکایات و سوالاتشان را در چهار رچوب مقررات تعیین شده طرح کنند و هنوز حق فعالیت گروهی و جلسات عمومی را نداشتند.

در اثر شرایط انقلابی ۱۹۰۵ کمیته‌های واقعا مستقل در مناطق صنعتی روسیه گسترش یافتند و در بعضی نقاط به‌بدنه نمایندگان کارگران، شوراهای تبدیلی شدند. این کمیته‌ها همچنین پایه‌گذار جنبش اتحادیه‌ای در ۱۹۰۵ بودند. زمانیکه تمام سازمانهای کارگری در مبارزه سیاسی برای بوجود آوردن دولت دمکراتیک پارلمانی درگیر بودند، آنها بر مسائل اقتصادی از قبیل مبارزه برای ۸ ساعت کار در روز و حق سازمانیابی تلاش میکردند. در این دوره کمیته‌های در سطح کارخانه نقش ارگانه‌های اعتصاب را داشتند و به‌دور مسئله کنترل کارگری مطرح بود.

اتحادیه‌ها و کمیته‌های انتخابی محلی در طول سالهای ۱۹۱۲-۱۹۱۴ مبارزات زیادی را سازمان دادند، اما با ورود روسیه به جنگ دوره مبارزات اقتصادی و بخشا قانونی کارگران موقتا خاتمه یافت. سازمان‌های کارگری به علت سرکوب تزاریستی و همچنین اعزام وسیع کارگران به جبهه‌ها تحلیل رفتند. در تابستان ۱۹۱۵ نمایندگی کارگران با ردیگر تحت سیستم کمیته‌های صنایع جنگ زنده شد. این کمیته‌ها به‌ابتکار دو حزب "اکتبريست" و "کادت" (که اپوزیسیون غیر انقلابی بورژوازی حکومت تزاری بودند) تشکیل شدند و برای "آزادی صنایع روسی از زنجیر بوروکراسی تزاری" مبارزه میکردند. این اولین فرصت پس از شروع جنگ بود که امکان برگزاری جلسات همگانی و مذاکرات علنی را برای کارگران بوجود آورده بود. کمیته مرکزی صنایع جنگ (گروه مرکزی کارگران) تحت رهبری یک منشویک تلاش میکرد تا سیستم سابق کمیته‌های کارخانه، یعنی نمایندگان ثابت در بخش‌های مختلف، را برقرار کند. این کمیته‌ها کارگران را برای ایفای نقش پشت جبهه جنگ سازماندهی میکردند. در این جریان منشویک‌ها و بسیاری از رهبران عملی کارگران شرکت داشتند اما بلشویک‌ها این کمیته‌ها را بدلیل اینکه به جنگ امپریالیستی کمک می‌رسانند محکوم میکردند.

در اواخر سال ۱۹۱۶ کمیته‌های صنایع جنگ تحت تأثیر اعتراضات پتروگراد و دیگر مناطق روسیه را دیکال تر شدند و رژیم تزاری بخاطر گسترش فعالیت کمیته‌ها در سازماندهی کارگران آنها را منحل اعلام کرد و اعضای کمیته‌ها را دستگیر نمود.

تا یکماه قبل از اولین موج اعتصابات که به انقلاب فوریه و سرنگونی تزار منجر شد وجود کمیته‌های کارخانه و حتی سیستم انتخابات نمایندگان کارگران در سطح کارخانه که از اواسط سال ۱۹۱۵ مطرح شده بود بی ثبات بود. شرایط انقلابی فوریه، مبارزات کارگران، و اعتصابات آنها علیه تزارسم بتدریج بسسه را دیکالیزاسیون بیشتر کمیته‌های اعتصاب و تثبیت آنها در کارخانه‌ها انجام مید. کمیته‌های کارخانه‌ها دامنه همان کمیته‌های اعتصابی بودند که انقلاب فوریه را به پیش رانند. پس از انقلاب فوریه با آزاد شدن رهبران سیاسی و صنفی کارگران از زندانها و بوجود آمدن شرایط دموکراتیک، که نقطه عطفی برای گسترش کمیته‌های کارخانه بود، کارگران به سمت شکل در کمیته‌های کارخانه پیش رفتند. پس از انقلاب فوریه، بویژه در طول ماه مارس، کمیته‌های کارخانه سرعت در مناطق صنعتی تشکیل شدند و تا آخر این ماه تقریباً در هر کارگاه مسکو و پتروگراد بطور متوسط یک کمیته وجود داشت. تقریباً بعد از ماه فوریه در هر کارخانه کمیته‌ای تشکیل شده بود و در طول یکماه پس از انقلاب فوریه دیگر در تمام ایستگاههای قطار و موسسات خدمات دولتی کارگران کمیته‌های خودشان را تشکیل داده بودند.

کمیته‌های کارخانه و کنترل کارگری: فوریه تا اکتبر

آنچه مسلم است، کمیته‌های کارخانه بدو امثالبه کارگران کنترل کارگری از جانب کارگران ایجاد نشدند، بلکه شرایط اقتصادی ناشی از جنگ و تحولات پس از انقلاب فوریه بود که بتدریج کمیته‌های کارخانه را به سمت خواست کنترل کارگری سوق داد. با اوجگیری اعتصابات کارگری در طی انقلاب فوریه، را دیکالیزه شدن کارگران و گسترش کمیته‌های کارخانه، تعداد زیادی از مدیران و صاحبان کارخانه‌جات، کارخانه‌ها را رها کرده و فراری شدند. بدین ترتیب کارگران در وضعیت نا بسامان اقتصادی و بخاطر نیاز مبرم به تامین مایحتاج اولیه زندگی و تضمین شغلی شان وادار به مداخله بیشتر در امور کارخانه‌ها شدند و با هدف ادامه تولید، اموردرونی کارخانه‌ها را بدست گرفتند. آنها تلاش کردند تا بمنظور تامین معیشت خودشان از رکود تولید جلوگیری کنند، و در حقیقت با کنترل خود بر امورتولید از خرابکاری و بسته شدن کارخانه‌جات توسط صاحبان و مدیران آنها مانعت نمایند. بنابراین طبیعی است که خواست کنترل کارگری در اولین مراحل انقلاب از طرف کمیته‌های کارخانه با بداه معنای سازماندهی اقتصاد کشور نبود.

فاصله انقلاب فوریه تا انقلاب اکتبر، در زندگی کوتاه کمیته‌های کارخانه بسیار پر جسته است. کمیته‌های جوان فوریه در این دوره نتوانستند بعنوان تشکیل فراگیر توده کارگران و نمایندگان واقعی آنها در سطح کارخانه گسترش یابند، و

تا انقلاب اکتبر به یکی از قدرتمندترین تشکلهای کارگری روسیه تبدیل شوند که دولت موقت و تمام احزاب و جریانهای سیاسی را وادار به پاسخگویی به مطالبات کارگران و از جمله خواست "کنترل کارگری" نمایند. مباحثات کمیته‌های کاخانه در فاصله فوریه تا اکتبر بر دو محور اساسی قرار داشت:

- الف - مبارزه برای تثبیت کمیته‌های کاخانه
- ب - حرکت بسوی هماهنگی، تمرکز و بدست‌گیری کنترل کارگری

تثبیت کمیته‌های کاخانه

در اوایل سال ۱۹۱۷ هنوز ایده کنترل کارگری در نزد کارگران چندان برجسته نبود و با وجود وضع نابسامان اقتصادی، تمام توجه آنها به تغییر شرایط کار در کاخانه و بهبود وضعیت معیشتی شان معطوف بود.

از بدو جنگ، کارگران روسیه تحت فشارهای اقتصادی، در وضع دشواری بسر می‌بردند. انضباط و کنترل و اجبار برای اضافه کاری بر کارگران تشدید شده بود و گمانیکه مقررات را رعایت نمی‌کردند به جبهه‌ها فرستاده می‌شدند. جنگ طبعاً با کمبود مسکن، سوخت، مواد غذایی؛ و افزایش مرگ و میر همراه بود.

در این دوره خواست اساسی کارگران باز دیگر در سطح کاخانه و در رابطه با شرایط کار مطرح شد: ۸ ساعت کار در روز، حذف قطعه کاری، پرداخت مزد برابر برای زنان، آب جوش برای غذا، برقراری غذاخوری عمومی، ایجاد دستشویی و تهویه مناسب در کاخانه، مطالبه رعایت احترام از سوی مدیریت در قبال کارگران، پرداخت حقوق ۲ هفته در مواقع اخراج، و همچنین مطالبه مهم اضافه دستمزد. در طول جنگ و تا اوایل ۱۹۱۷ حتی در بخش کاخانه نجات ذوب فلز و سماجی، که پیشروترین کارگران را در برداشتند، مطالبات به همین خواست‌ها محدود می‌شد و هنوز شری از مطالبه کنترل کارگری و به‌شعارهای رادیکال تر در میان نبود.

در اولین مراحل پس از انقلاب فوریه، با گسترش کمیته‌های کاخانه، بویژه در کاخانه نجاتی که صاحبان آنها فراری بودند، کمیته‌های کاخانه از نفوذ زیاده‌ای برخوردار شدند و با معادله کاخانه‌ها، مدیریت آنها را عملاً به عهده گرفتند. اما پس کمیته‌های کاخانه آمادگی قبلی در مورد خواست‌ها و وظایف شان نداشتند؛ اما پس از گذشت مدت کوتاهی و به اثر فشارهای اقتصادی وظایف جدی تری را در دستور کارشان قرار دادند.

نخستین دسته از اقدامات کمیته‌ها، بوجود آوردن انضباط در محیط کار، نظارت بر امر استخدا و اخراج و بوجود آوردن امکانات فرهنگی در کاخانه‌ها، از قبیل کتابخانه‌های عمومی بود. انضباط سرعت در کاخانه‌ها برقرار شد. (در

موا ردی حتی کمیته های کا رخا نه کا رگران ی را که از کا رخا نه ها دزدی میکردند — (اخراج نمودند). کمیته ها در کا رخا نه ها یی که اتحادیه ها موجودیت نداشتند در مورد وضع غذا، بهداشت و شرایط درونی کا رخا نه ها مداخله میکردند و گا ها بطور مستقیم برای تغییر شرایط کا را اقدام می نمودند. در اولین مرحله، مبنای کار رگران متشکل در کمیته ها حول برسعیست شناسی کمیته های کا رخا نه توسط کا رفرمایان و دولت موقت بود. هر چه بیشتر کمیته های کا رخا نه به سمت دخالت وسیع تر و کنترل در کا رخا نه ها پیش میرفتند با موانع و سنگ اندازی جدی تر از جانب دولت موقت (که دولتی مورد حمایت اس. آرها و منشویکها و در کل با مشی بورژوازی بود) مواجه میشدند.

براشرفشا را عتصا بات پی در پی کا رگران، بالاخره در تاریخ ۱۵ مارس ۱۹۱۷ تشکیل کمیته های کا رخا نه و حق رای گیری و انتخابات آزاد آنها از طرف دولت موقت برسمیت شناخته شد و وظایف کمیته های کا رخا نه بدین صورت اعلام گردید:

الف — نمایندگی کا رگران در کا رخا نه در رابطه با دولت و موسسات عمومی
ب — بیان عقاید و نظرات کا رگران در امور مربوط به زندگی اجتماعی — اقتصاد آنها در کا رخا نه

ج — حل مشکلات روابط درونی کا رخا نه ها

د — نمایندگی کا رگران در مقابل مدیریت و مسائل مربوط به کا رگران و مدیریت (۱)

این مقررات پاسخگوی رادیکالیزم روزافزون کا رگران نبود، و دولت موقت برای برقراری آرا مش در کا رخا نه ها و برای تابع نمودن کمیته های کا رخا نه به نظام اقتصادی — سیاسی جامعه، در آوریل همان سال امتیازات دیگری علاوه بر مفاد قرار ۱۵ مارس به کارگران داد، که مطابق آن قانون از اعضاء کمیته ها در مقابل اخراج ها حمایت میکرد. اما مهمترین عرصه ها در زمینه مناسبات کا رگران و مدیریت کماکان مجهول مانده بود. برای مثال قانون فوق به شرایطی که نمایندگان انتخابی می باید در آن کار کنند، و یا به مسئله مهم اختیارات کمیته ها، یعنی فی المثل حق استخدام و اخراج و دسترسی به اسناد مدیریت اشاره ای نداشت. همچنین جلسات کمیته ها در طول ساعات کار ممنوع بود و این به کا رگران، که اغلب اضافه کاری میکردند، محدودیت بزرگی تحمیل میکرد.

پس از برسمیت شناخته شدن کمیته های کا رخا نه، کا رخا نه ها برای مدت کوتاهی در آرا مش بسربردند. سرمایه داران و کا رگران، طبقا هر یک با دلیلهای متفاوت، خواهان آرا مش در صنایع برای تداوم تولید بودند. به این لحاظ نرخ سرمایه گذاری خصوصی موقتا افزایش یافت. مساله جنگ نیز امری بود که به فشار برای افزایش تولید کمک میکرد. بطوری که حتی در پیشروترین کا رخا نه ها، کمیته ها

خواست با لایردن تولید برای کمک رسانی به جبهه‌ها را مدنظر داشتند، اما حتی در ایندوره‌ها رفرمایان تلاش میکردند تا از ابتدائی‌ترین اشکال کنترل کا رگری و حضوردا شم کا رگران و مداخله آنها در ارتولید جلوگیری نمایند. به این ترتیب از سوی صاحبان سرمایه، قانون آوریل به دست آویزی در جهت محدود کردن اختیارات کمیته‌ها تبدیل شد.

اما کمیته‌های کاخانه بسادگی به این قانون بی‌اعتنا ماندند و تلاش کردند تا چشم‌انداز متفاد و ت خود را برای کنترل کا رگری ترسیم نمایند. برسمیت شناسی کمیته‌ها توسط دولت که سرمایه‌داران با مخالفت آنرا پذیرفتند به گسترش جنبش کمیته‌ها و مصادره کاخانه‌ها انجامید.

حرکت بسوی تمرکز و کنترل

با برسمیت شناخته شدن کمیته‌های کاخانه، حملات سرمایه‌داران به اختیارات کمیته‌های کاخانه آغاز شد، همزیستی کا رفرمایان و کمیته‌ها در کاخانه‌ها وضعیت نا همگونی را بوجود آورده بود، و بدین لحاظ نفوذ و قدرت کمیته‌های کاخانه در محل‌های مختلف متفاد و ت بود. در بعضی از کاخانه‌ها ت کمیته‌ها ارتولید را خود بدست گرفته بودند و در بعضی دیگر هیات مدیره‌ها این امر نظارت داشت. اما بطور کلی کمیته‌ها اغلب در برابر سرمایه‌دارهای مدیریت و سرمایه‌داران موفق نبودند. با وجود اینکه در تعدادی از کاخانه‌ها ت کمیته‌ها توانسته بودند تا توریته خود را بطور کامل اعمال کنند، اما بعلت کم تجربگی و عدم اطلاع از نحوه اداره امور، سرمایه‌داران و صاحبان کاخانه‌ها ت بدون اطلاع یا تا یید کمیته‌های کاخانه، کالاها، مواد اولیه و حتی سرمایه خود را به خارج میفرستادند. حتی در مواردی سرمایه‌داران برای تشویق کا رگران به تولید بیشتر یا داش و جایزه را نیز مرسوم کردند.

بهر رو، مسئله جنگ، کمبودهای مواد اولیه، سوخت و وضعیت ناامان اقتصادی کشور پس از انقلاب فوریه و از طرف دیگر موجودیت متفاد مدیران و کمیته‌های کاخانه به گسیختگی اقتصاد انجامید. زمانیکه شرایط بدتر شد، دخالت کمیته‌های کاخانه فعال تر شد؛ هر چند که این دخالت با اعمال آشفته نیز همراه بود. کمیته‌های کاخانه متناسب با قدرت و نفوذ خود در مراکز مختلف از حیات خود دفاع میکردند. بعضی از کمیته‌ها بسادگی به تحمیل افزایش دستمزدها لایردن نا مشخص قیمت محصولات خود دست زدند، و برخی ماشین آلات و ابزار کاخانه‌ها را فروختند تا مواد اولیه را تا مین نمایند. حتی مواردی وجود داشت که کمیته‌ها بودجه صندوق اعتمادات و یا بازنشستگی را در میان کا رگران تقسیم کردند. در دوره فروپاشی

اقتصاد کشور، رقابت میان کمیته‌های کارخانه‌تشدید و حتی کمیته‌ها منافعه یکدیگر را نیز زیر پا گذاشتند. بطور مثال یک کمیته کارخانه مواد سوختی را به قیمت ۴ برابر به کمیته‌های دیگر می‌فروخت، طبیعی بود که چنین سازمان کارخانه‌ای قادر نبود در مقابل فشارهای اقتصادی و کمبودهای موجود و آمپیاورد، ضرورت سازمانیابی اقدامات هماهنگ شده از مدت‌ها قبل برای کمیته‌ها روشن شده بود و اقدام برای هماهنگی از پیشتر آغاز شده بود، اولین قدم‌ها در هماهنگ کردن جنبه‌های کمیته‌های کارخانه توسط اعضا کمیته‌ها که اغلب از کارگران فلزکار و از فعالین و هواداران حزب بلشویک بودند انجام گرفت.

در ۱۳ مارس نمایندگان کمیته‌های ۱۲ کارخانه صنایع فلز که در حدود ۱۰۰،۰۰۰ کارگر را در بر داشتند در پتروگراد جلسه‌ای برگزار کرده و خواستار ۸ ساعت کار روزانه و برسمیت‌شناسی کنترل کارگری توسط دولت شدند. تا اینجا عملکرد کمیته‌های کارخانه در جهت تضمین تولید و فرم‌درجها رچوب روابط سرمایه‌داری موجود بود و حزب بلشویک (و همینطور لنین) هنوز "کنترل کارگری" از طریق حمایت از کمیته‌های کارخانه را مطرح نکرده بودند. بدنبال این کنفرانس، کنفرانس دیگری در آوریل ۱۹۱۲ توسط کمیته‌های بخش‌های صنایع جنگ کمیته‌های کارخانه پتروگراد برگزار شد. این کنفرانس که در زمان خود یکی از پیشروترین حرکات کمیته‌های کارخانه بود و موازین را برای کنترل کارگری تصویب نمود:

۱- کمیته‌ها باید تمام قوانین سازمان درونی کارخانه‌ها را تعیین کنند (از قبیل ساعت کار، حقوق، اخراج، تعطیلات و غیره) و تصمیمات خود را به اطلاع مدیریت برسانند.

۲- تمام تصمیمات مربوط به پرسنل اداری (مدیریت و تکنیسین‌ها) باید با تأیید کارگران انجام گیرد. این تصمیمات باید در جلسه عمومی کارخانه‌ها گذاشته شود.

۳- کمیته‌های کارخانه فعالیت مدیریت را کنترل می‌کنند (در عرصه‌های اقتصادی، اجرایی، تکنیکی) و نمایندگان کارگران باید به تمام اطلاعات و اسناد اداری مدیریت، بودجه، تولید و ریزترین امور کارخانه دسترسی داشته باشند. (۲) با اتکاء به دستاوردهای این کنفرانس، کمیته‌های کارخانه به سمت هماهنگی و بدست‌گیری کنترل کارگری پیش رفتند. تعداد نمایندگان شرکت‌کننده در کنفرانسهای دیگر کمیته‌های کارخانه پیانگران بود که کمیته‌ها در حال تحول به یک شکل متمرکز و هماهنگ کارگری بودند. نمایندگان که در فاصله ۳۰ تا ۵ ژوئن در اولین کنفرانس کمیته‌های کارخانه پتروگراد شرکت کردند نماینده ۳۶۲ کمیته و حدود ۳۵۰،۰۰۰ کارگری یعنی ۸۰ درصد از مجموع ۴۰۰،۰۰۰ کارگر پتروگراد بودند. کنفرانس ژوئن مرکز تلاقی اختلاف نظرات در مورد کمیته‌های

کارخانه و کنترل کارگری بود. مهمترین بحث کنفرانس بر سر این درگرفت که آیا دولت موقت می‌بایست کنترل را بر تولید را سازمان دهد (که این مسئله مورد حمایت منشویکها نیز بود) و یا این امر می‌بایست از طریق کنترل کارگری صورت گیرد (و این موضع مورد حمایت بلشویکها و آنارکوسندیکا لیست‌ها بود). وزیر کار دولت موقت که یک منشویک بود (اسکوبیلوف Skobeleff) در این کنفرانس با این استدلال که "قانونگذاری و کنترل صنایع وظیفه دولت است و نه کمیته‌های خودمختار" با کنترل کارگری توسط کمیته‌های کارخانه مخالفت کرد. در مقابل بلشویکها، که نفوذشان در کمیته‌های کارخانه افزایش یافته بود از کنترل کارگری قاطعانه دفاع کردند. بالاخره اکثریت کنفرانس با ۳۳۶ رای از ۴۲۱ رای به کنترل کارگری (توسط کمیته‌های کارخانه) رای مثبت داد. این کنفرانس قطعنامه‌ای را که اساساً لنین تنظیم کرده بود و مهمترین بحث‌های حزب بلشویک را بر سر کنترل کارگری در برداشت تصویب نمود. مطابق این قطعنامه "قانونگذاری کامل تولید و توزیع کالاها می‌بایست توسط کارگران یعنی توسط ارگانهایی که از آنها تشکیل می‌دهند انجام می‌گیرد و همینطور حق دسترسی به تمام اسناد تجاری برای نمایندگان کارگران مجاز شمرده می‌شود." (۳)

یکی از مهمترین دستاوردهای این کنفرانس که به هماهنگی بیشتر کمیته‌های کارخانه انجامید تشکیل شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه شهری پتروگراد بود. لازم به ذکر است که منشویک‌ها بدلیل مخالفت با تشکیل شورایی مستقل از شورای مرکزی سندیکاها و همچنین آنارکوسندیکا لیست‌ها بدلیل مخالفت مکتبی با هر گونه سیستم متمرکز و ارگانهای بالاتر از کمیته‌های محلی به طرح شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه رای منفی دادند. اما با حمایت حزب بلشویک، کنفرانس طرح پیشنهادی شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه را پذیرفت و ۱۹ بلشویک، ۲۰ منشویک، ۲ اس.آر.، ۱ نفر از گروه تروتسکی (که بعداً به حزب بلشویک پیوست) و ۱ آنارکوسندیکا لیست را بعنوان ۲۵ عضو شورای مرکزی انتخاب نمود. وظایف این شورا تا مبنی سوخت، مواد خام، ماشین‌آلات، بازاریابی و توزیع اطلاعات تکنیکی و همینطور تا سیستم کمیته‌هایی برای کمک به دهقانان در تهیه ابزار زراعی بود.

تشکیل شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه نقش مهمی در هماهنگ ساختن جنبش کمیته‌های کارخانه پتروگراد و سایر سرروسیه ایفا کرد. تا اواخر ماه ژوئن حداقل ۲۵ مرکز شهری و محلی کمیته‌های کارخانه تا سیستم شدند و تا ماه اکتبر حداقل در ۶۵ مرکز صنعتی "شورای هماهنگی" فعالیت خود را آغاز کرده بود. تا همان زمان در بیش از ۱۰۰ کنفرانس این شوراها مشکلاتی را که در برابر کارگران قرار داشت حل و فصل کرده بودند. همینطور در طی این دوره، شوراها هم‌هنگی نقش‌زیسادی در جلوگیری از بسته شدن کارخانه‌جات و ادامه تولید ایفا نمودند.

یکی از موانع مهم بر سر راه استقلال کمیته‌های کارخانه، وجود سندیکا‌های کارگری بود. در آن زمان منشویک‌ها واس، آرها که نیروی مطلق در شکل‌دهی سندیکا‌های روسیه بودند، در مخالفت با کمیته‌های کارخانه در کنفرانس‌های سندیکا‌ها خواستار ادغام کمیته‌ها در سازمان سندیکا‌ها شدند؛ و بدین منظور کنفرانس سندیکا‌ها نیز تصویب نمود که کمیته‌های کارخانه باید از نظر مالی به سندیکا‌ها وابسته باشند. در مقابل به تصویبات کنفرانس سندیکا‌ها، دومین کنفرانس کمیته‌های کارخانه تصمیم گرفت تا کمتر از یک درصد از حقوق نمایندگان حاضر در کنفرانس به تقویت شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه تخصیص داده شود تا بدین صورت استقلال مالی کمیته‌های کارخانه تامین گردد. این کنفرانس همچنین مقررات کار کمیته‌ها، وظایف مدیریت و شیوه انتخابات کمیته‌ها را بدین صورت تعیین کرد:

— تمام تصمیمات کمیته‌ها برای مدیریت و کارفرمایان و به همان نسبت برای کارگران و کارکنان لازم الاجراست و فقط توسط شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه و یا خود کمیته‌ها قابل تجدیدنظر است.

— جلسات کمیته‌ها در طول ساعات کار برگزار می‌شود و اعضای کمیته‌ها از دست مزد کامل برخوردار خواهند بود.

— کمیته‌های کارخانه، تصمیمات مدیریت را کنترل کرده و می‌توانند کسانی را که قادر به برقراری روابط جدید با کارگران نیستند اخراج نمایند.

— اموری که خلی کارخانه‌ها از قبیل ساعت کار، حقوق، مرخصی و تعطیلات توسط کمیته‌ها تعیین می‌شوند.

بدنبال تصمیمات کنفرانس‌های پتروگراد، در اوایل دهه ۱۹۰۵ اعتصابات مهمی توسط کارگران ناساچی مسکو، کارگران بخش مهندسی پتروگراد، کارگران نفت باکو و معدنچیان دونباس وقوع پیوست. مطالبات مشترک کارگران در این اعتصابات انتقال حق استخدا و اخراج به کمیته‌های کارخانه و برسمیت شناختن این نهادها توسط کارفرمایان و دولت موقت بود. در این زمان دولت موقت که به افزایش سریع تعداد کمیته‌های کارخانه و همچنین افزایش قدرت و نفوذ آنها آگاه شده بود، به عناوین مختلف کمپین‌هایی را بر علیه کمیته‌های کارخانه تحت عنوان "آنا رکیسم طبقه" کارگر "براه انداخت. وزیر کار جلسات کمیته‌های کارخانه را در ساعات کار ممنوع اعلام کرد و بدنبال آن بخشنامه‌ای برای کم کردن دستمزد کارگرانیکه در ساعات کار در جلسات کمیته‌ها حضور داشتند صادر نمود. و همچنین حق استخدا و اخراج را نیز به صاحبان موسسات و سرمایه‌داران واگذار کرد. در مقابل این حرکت دولت موقت، سومین کنفرانس کمیته‌های کارخانه قرار داد این بخشنامه‌ها در نمود.

با ردیگر کارفرمایان برای جلوگیری از قدرت‌گیری و محدود کردن اختیارات کمیته‌های